



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



[illegible]

کتابخانه  
شیخ رامی  
موزه ۱۳۶

شرح کلیات راز  
حقایق  
در معرفت  
درب العالمین  
در غرر

بازدید شد  
۱۳۸۱

نام ارواح و اسرار  
 نسبت وجود آدم می شود  
 نسبت آدم از خدا انجاء  
 نسبت آدم از روح **قوله**  
است از ان عمل حسیه  
 علم آدم از استواء کمال  
 هم صفتی برای سبک کردن  
 و کرد و در بهشت کدخدای  
 سبک بود که خدا را در وصف است  
 نسبت غیبی را بر کبر و فقر و لطیف می گویند  
 می شود و آدم صفتی موجود شده بود و  
 لای خیز داشت و اندک اندک است که آدم  
 وار و در نیت خواص برید آورده و



[illegible]



صبح باشد و بر پیشانی می کند باد آید و با علم آن صبح بر وجهی

اقتضای امر معلول و تدبیر و حسن

اِنَّ اللهَ نَعَىٰ عَنِ الْعَالَمِيْنَ وَرَجُلًا مَّأْيُوسًا يَدْعُو بِعِلَافَةٍ  
 اَلَيْكُمْ وَكَفَىٰ حَالًا غَيْبًا رَاكِبًا حَالُ اِيَّاهُ مَرْقُوفٌ مَّطْلُوبٌ وَفِيهِ  
 وَاِنْ اِشَارَتِ لَامُ كَالِ اِيَّاهُ هِيَ **قوله** جو خود را دید یک شخص غیبی  
 نگر کرد و آنجو چیست **بسم** **قوله** آدم خود را دید فردی را از خود است  
 و تفکر کرد که خدا بی قوه فرموده است که **وَاخْلَقْتُ لَئِنْ اَدْبَسَ**  
**اَلَدَّلِيْعِدُونَ** و آن غیبی علیه اثر فرموده است که ای لعینون  
 و فساده خود را در دنیا چه گرفت کیو جهت **قوله** ز خودی سر می  
 یک سر کرد و از جایگاه در عالم گذر کرد **بسم** او بخت می دهد و می آید  
 می آید و هر چه روغت **اول** می آید و **بسم** و کامل **بسم** می آید  
**بسم** می آید و **بسم** و اگر این عقیده را شرح کرده شود در قبول می آید  
 و اگر کسی بخواهد از این روش است و این بحث سخن می آید و می آید

16

که از خودی بوی کلی یک سوگرد **نیز** از مرتبه عدالت و فناوری  
 حقیقت ها که مقام حقیقت و بیاید دست که نوزده مرتبه **اول**  
 سفره الهی است و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی  
 که از مرتبه عدالت کلی رفتن که حقیقت و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی  
 و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی  
 و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی  
 از مرتبه عدالت کلی رفتن که حقیقت و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی  
 از مرتبه عدالت کلی رفتن که حقیقت و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی  
 این مرتبه عدالت کلی رفتن که حقیقت و معرفت الهی و معرفت الهی و معرفت الهی  
 عالم گذردن عبارت از مرتبه **فصل** چهارم از مرتبه عدالت و فناوری  
 که در اعداد و ساری **یعنی** امور الهی و عقایدی و وجودها  
 فی الجمله **یعنی** چهار مرتبه وجودی نیست به همین معنی و معانی و دوم  
 تمثیل و دلیل صانع اول است همچنانکه در تمام اشیاء که  
 و عزت و معیت و الوهیت که اعدادند که اول کیفیت در ده ساری  
 آن یکی است حقیقت و این ده کلمات و نیاز ده که یکی همان اول است  
 که در اعداد و ساری بود تا بعد که معیات است و بعد از آن در صد و یک  
 و در الف همان یک است که ساری است **الفصل** پنجم از مرتبه عدالت و فناوری



صبر باشد صبر بر دشمن و پیکند با دشمنان و با عدم آن سبع بر جبری

امشال من هذا النوع

درآمد







[illegible]

۱۰۰

یعنی در مرتبه وجود که حقیقت نامیده می شود که هر مرتبه از مرتبه اول  
حقیقت که عن یعنی ذات او که تحت **قول** بر دو قسم آمده بیان این راه دارد  
نماینده ادعوی است **بمعنی** بر بنی علیه السلام ختم شده معنی و طریق حقیقت  
و دعوت او کرده است در مرتبه و طریق حقیقت و دعوت و دعوت  
دعوت عام در مرتبه و دعوت خاص در طریق و دعوت اخلاص که در مرتبه حقیقت  
و دعوت و اثری که احوال الطایفه و الهیة عالم **قول** مقام و گذشتن از جمیع  
جایان از این شمع جمیع است **بمعنی** از صاحب وید که به این است که این مقام را  
تولید کرده اند که مقام اکمل شمع اشاره ای خود به حق جمیع  
مشهود و خلق و عالمی و بی الفرق بعد الجمع به شمع الهی  
ما اکتلیه فی الله **بمعنی** جمیع شمع است به حق جمیع شمع است و دعوت عام  
یعنی نور دعوت جمیع این نور این شمع جمیع است **بمعنی** ضیای علیه السلام  
شمع بمعنی نور است جمیع عبادت اوقیان و نور خود وجود آمده است  
هرگاه که در خانه تاریک شمع میارند آن خانه تاریک روشن شود و گاه که وجود  
بنی علیه السلام چون ظاهر شد بلیب اوقیان ظاهر شود و گاه که در تاریک  
لولا که لو لاک لما خلق الله ذلک **قول** شده و او را شمع الهی و  
گفته است چنانچه او را **بمعنی** اکمل در حال برهمنی حضرت معین از این شمع الهی

صبح ناشد و پیشتر میکنند با امکان و تا عدم آن صبح بر وجهی

افضل من هذا











در بر کالی نهاده بر پشت برال از کسیر کرده اند و کسیر در جواب ایشان  
فرموده است که در اندر شتر کسیر غریب است که پس از این درین کار در آمده  
و بعد معلوم شد که کسیر است تا حدان انان در آن به بعد که این هر یک است سوال را  
در کسیر بنظم در کسیر و در کسیر خدیف خود به بعد که کسیر است برال که در  
تا اوستانی و غریب است که در کالی بگویند و ایشان قول که در کسیر است  
برال را بنظم کرده و در کسیر است در آورده و در کسیر خدیف خود در آورده  
شیخ خود و در کسیر است در کسیر است که در کسیر خدیف خود در کسیر است  
و نام را بستاند و بگوید که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
که در آورده و در جواب خدیف را گفت که خود را بنظم بنظم و الا کسیر است  
ساقط است و این شتر را بگوید که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
سیر شتر است و در کسیر است که در کسیر است سوال را جواب بگوید بنظم  
و معانی را در کسیر است در آورده و در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
بر کسیر است و بهر هر ادم جوی خود جوی بنی بود خدیف است که در کسیر است  
کفایش که بارک است بیک بنظم بنظم و ارم سما را با لفظ در بیان از  
و جوی چند بر آن بر آن از برای بنظم بنظم که در کسیر است که در کسیر است  
بنظم بنظم که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است

کلی

کتاب کسیر بنام نهاد و بنی بود که کتاب خدیف خود و نام کرده در جواب  
و در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
برای این کرده است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
در نام سوال خدیف است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
رسولی به این لطف است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
بر کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
بنظم بنظم که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
مشکلی خدیف است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
یک یک که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
فتا و احوال آن سوال در اقوال در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
کوی و در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
نوشتم بهر نام در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
ماملول پس از الحاح ایشان که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است  
بیک خط میانی سمع بسیار که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است که در کسیر است



عبدالرحمن

عبادت از گزشت تعلقات است که باغ و چمن و بستان و هر دو باغ  
کلیات است شیخ عطار الدین عیسی از حضرت فرماید **بیت** نایاب تو ای سوزنی  
خواهد بود که عیسی هم بر کجاست نهاده **و** از حضرت این سخن  
گزیب نگذشت **بیت** ز کمال دین نمیدانم هست **بیت** اگر چه نمیدانم  
از روی لغو سفر گفته اند **ای** که در دین **مهم** نیست **بیت** قبول  
کردن **قوله** مرا از شرعی خود بخارند که در حدیثی از حضرت فرماید  
**بیت** شیخ عطار از فرزندش است **و** شیخ محمد وزیر از فرزندش **و** او را  
عظیم لب آن نمیکند که در آن عصر بر از خطا بود و این کلام که در کلام  
بود **و** شیخ **قوله** اگر چه درین خطا حکم **بیت** از بود یک شیخ از کمال عطار  
و این **بیت** نیز همان است که گوید **قوله** و ای سوزنی بستان **و** از حضرت  
او از فرشته اش است **بیت** حق که هر که که در آن جن که هر که که  
رفته بود عطار را با رسول حق نمیکند **و** از حضرت فرماید **بیت** هر که که در دین  
حقیقت را ندانند غایب **بیت** از حضرت فرماید **بیت** از حضرت فرماید  
و در زین از برای مردمی گفته اند **و** هر که که در دین **بیت** هر که که در دین  
بیش از رسول هر که که در دین **بیت** از حضرت فرماید **بیت** از حضرت فرماید  
سایه بر آن نمیکند که قوم **بیت** از حضرت فرماید **بیت** از حضرت فرماید







محرور اندر بریدن کل قضا **ترتیب** اگر در تعریف طایفه از خود  
الباطل علی المقدم الحق واجب علی العبد فی خاتمه و یا  
واجب الحق علی نفسه کتب علی نفسه الرحمة ای واجب  
بر حق تعالی که طایفه از خود حق مال علی بلام مازانیت  
سیما الله و تراثت الله فی نفسه و در ترتیب خود وجود در طایفه  
مقتضی حق تعالی که ایجاب در طایفه و هر یک از طایفه در آن  
است بطلت در طایفه که آمد در آن که در ترتیب خود وجود در طایفه  
میباشد و ترتیب است و استوار و طایفه است و طایفه در آن است  
اگر که ترتیب است که در طایفه و طایفه در آن است **قول** که طایفه  
کردن ضعیف چنین که در طایفه و طایفه **ترتیب** که در طایفه  
که کرده اند در وقت تعریف که چنین که در طایفه و طایفه  
**قول** که چون حاصل شود در طایفه و طایفه نام و طایفه در  
چون که در طایفه و طایفه بود نام و طایفه در طایفه و طایفه  
از روی طایفه بر طایفه است **اول** که در طایفه و طایفه  
عبارت است **قول** که تصور کان بود بهر طایفه **ترتیب** که در طایفه  
بیاید و است که تصور بود و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه  
در دل حاصل شود آنرا که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه

در طایفه

در طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
**قول** که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
مقدم چون در طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
و است که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
او اطلعت الشمس از طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
و است که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
ترتیب و طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
مادر و طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
و است که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
میگوید که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
که طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
به آنکه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
و است که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
ترتیب و طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
ترتیب و طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه  
میگوید که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه که در طایفه و طایفه



[illegible]

三

می خیزد و بر آب می افتد و چون **فرا** بر آب می افتد و آب از آن جدا  
شده اند و آنرا **غالب** **فرا** بر آب می افتد و آب از آن جدا  
و وقت غلبت آب بر خاک و غلبت خاک بر آب و غلبت خاک بر آب  
و غلبت آب بر خاک و غلبت خاک بر آب و غلبت خاک بر آب  
**فرا** که می آید و در آب می افتد و در آب می افتد و در آب می افتد  
تسلی و تفریح تسلی است که تسلی تسلی تسلی تسلی تسلی  
لا محاله فی الحاح **فرا** میگوید که این عالم را هر چه می آید و  
شاید که موجود خود را نفس عالم باشد و برای آنکه هیچ را نیز موجودی می آید  
و نفس به این عالم پس در این عالم **فرا** بر عقلش که در دست نفس  
فرموده پس در نفس **فرا** میگوید که عقلش در معرفت ذات حق در  
وجود حق که در نفس و عقل که الله پایش در نفس مجده شود **فرا** ظهور جده  
**پیشانی** است ولی حق را ندانند و بدست **فرا** که اندک اندک  
بینی یا ضلالتها است و میگوید که هر چه جواب یک کلمه است  
مستقلا ندانند و هر چه در این عالم بر یک چیز است  
تا معرفت حاصل شود و هر چه که از او می آید و از او می آید  
روز را که می آید و نفس آن که هست از او می آید **فرا** میگوید که  
نه در عالم است و آنکه در او و هر چه در دست حق فرموده و اندک

22



الذات عبارة عن وجوده في الوجود على كونه وكنية  
وعدمه وعلیه است **قال** ندارد وحب از کمالی که می تواند  
دانشش از کجاست **قال** ممکن از کثرت لذت و کمال لذت  
هر دو که طرف دارند تا مقصود معرفت در جمیع لذت است  
را در جمیع مراتب شناختن **قال** زنی بماند که او خوشی بماند  
بهر شخص جوید در میان **قال** مراد از این دان حکما اینست که هر چه  
پیش از عقل که در شناختن است که او است هر چه را که در شناختن  
نسبت داده اند عقل که علمشان برین نوع است بهر قوه که می رسد  
**نقل** اگر خوشی به یک مال بودی متعلق او یک مال بودی  
و نه می شود که خوشی به طایفه ای در جمیع اشیاء یک مال است و در آن  
فصل می نماید و این که است از وجود حق و وجود حق و نیست و هر  
یک قابلیت است که آن ظاهر را می شود پس می گوییم که هر چه  
در باغ فی الحقیقه حل و حل می شود و دیگر که حق را می شناسد و حق  
مستزم علیت پس یک مال است **قال** می شود پس حق از غیر پاک است  
نه که کسی که می تواند است **قال** اگر کسی می تواند حق را می شناسد و حق  
چون که در شیب است که خود یک است و است و دیگر تا در هر یک  
به تیره ارجاع و در شیب و اندک تا تم می آید که در کمال است

یا خواند

بما یصرفون و مالاً یصرفون **قال** جان من و جان من و جان من  
حق اندر وی زید است نهان **قال** می شناسد که در جمیع اشیاء  
و شمع او در لذت است و لذت است و شمع او در لذت است و لذت  
از آن در لذت است و لذت است و لذت است و لذت است و لذت  
مشا به می نماید که در لذت است **قال** هر چه حق ندارد عقل که حق را  
اندرو غیر و تبدیل **قال** گفته اند که هر چه وجود آمده است هر چه وجود حق  
از وی وجود عقل که در کمال دارد و الا از وی ظهور عقل است و این  
حق و اشیاء و اشیاء **قال** خانه از امور است که اشیاء است و اشیاء  
تا حدی که در اندرون خانه را می تواند می شناسد و کمال است  
و این که است از ظهور هر چه در اشیاء است **قال** هر چه در اشیاء  
خود است و این که در اشیاء است **قال** هر چه در اشیاء است  
سوال بسبب آنکه در هر یک از اینها با وجود ممکن است و این که  
حق و وجود حق و وجود حق و وجود حق و وجود حق و وجود حق  
پس هر چه در اشیاء است و این که در اشیاء است **قال** هر چه در اشیاء  
هر چه در اشیاء است و این که در اشیاء است **قال** هر چه در اشیاء  
و عقل و عقل که در کمال است و عقل که در کمال است و عقل که در کمال است  
و عقل که در کمال است و عقل که در کمال است و عقل که در کمال است







مستطاب

صفات خصال و کمالات از ذات ظاهر و موصوفه اند و کمالات  
عبادت از صفات و برده های اینست **اولیت** **قول** علیه السلام  
او است جدا ای که او کرد از عالم هویدا **آخر** علیه السلام وجود او  
ظاهر شده اند و ذات از پنج شیء ظاهر میشود و اینست که او شایسته  
موجود است و مظهر و انبیا است با او محدود و مظهر **حق** **قول**  
نمیخیزد ذات از دو ظاهر که سبب حلالیت است ظاهر **د**  
الطهرات لم یزادن بالقدیم لم یبق له ازلیتی مرتبه حلال  
قهر بفرات خود ظاهر شود و مظهر است **سج** از شیء غرض نیست  
آنکه هر گاهی که محنتی بنا خلقی قیام کرد و در آن مخلوق در آن  
مخلوق ستانی نمود **قول** در آن فصل البیاضی می بیند که ذات  
خود را در دینش **عقل** محاسن در موصوفه الله است که  
چشم محاسن در دین خود آفتاب **قول** در آن موضع که توضیح است  
چه جای گفت که بی غیر نیست **بر** چنین روایت کرده اند که عمر  
علیه السلام در یک موعظه از حضرت حق تعالی است و فرمود که  
لَوْ نَفِیْتُ لَأَغْلَبَنَّ حَقِیْقَتِی **بر** اگر من بکنند گفت کرد  
شوم از او نموده شوم **قول** رفته که چه دارد و قرب درگاه  
نمیخیزد و تمام می مع الله **سج** بیاید ذات که تر نشسته



از این اثر است و آن از ملک که اهل کرب است نوشته  
یکجمله دارد که مرتبه روحانیت و انانی و وجهه دارد جسم  
و روح کمال درین بدن توان کردن و ملک که از نسبت با حق  
و اسطه است و اقران از این است میان او و موجود روح  
بعدی نیست و انانی از نسبت با موجود و نیست و محبت از  
دور نیست زیرا که ملک که در اول اثر شدند و انانی در این  
آفرینش و شش خطای می نماید **ب** مستی از اعلمیست و در  
در و در احوالی و در خور نیست **ب** مستیست که در و بعد و  
فرقت و عدم در و از قرص حال **و** در و بعد و از نظر یک  
کرد و بعد و از راک او از یک که در **و** در و بعد و از نظر یک  
انگشت نزدیک چشم میاید **ب** چشم بر او فریب **ب** میاید  
با بنده چنان شود که **ب** در و بعد و از نظر یک **و** در و بعد و از نظر یک  
می نماید که **و** در و بعد و از نظر یک **و** در و بعد و از نظر یک  
داشت **ب** بنیادی در و انانی است **ب** بنیادی **و** در و بعد و از نظر یک  
مرا و بسایر مرتبه و در و انانی است که **و** در و بعد و از نظر یک  
استحاطه اضافی است و او وجود و انانی است بنیادی **و** در و بعد و از نظر یک

سید احمد علی

در کمال مفهوم و مشهود هیچ افزیده نیست درونی احیات  
است که مرتبه واحدیت بالقوه در دست و از وظایف  
موجود و مشهود در یک حیات عبارت از افعال القوه افضل آمدن  
بود و در اشیا **اول** سیریه جز با بعضی نور غیر نیست **نظا** که در  
کین حقایق نظریات **نور** از نیست بحث و حدیث که گفتیم مشهود  
افزوده نیست **فصل** چه نسبت خاک را با عالم مایک که ادراک  
عجز از درک ادراک **نور** میگوید که مخلوق را با خالق چه نسبت  
است **نور** نیست و چون نیست ادراک نیز بحسب مراتب  
است و در یکی سوره رسول الله علیه و آله فرموده است که العجز  
عن ذریک لا ذریک ادراک **نور** میگوید که عجز آوردن درستی  
وجود که ما بعد از انیم عبارت از درستی نیست گفتیم که محال  
اضافه نیست **فصل** سیریه در یکی زکری در دو عالم جدا جدا گشته و در  
اعلم **نور** مرتبه نیست که نهانی بالقوه نزد حضرت الله تعالی  
بود و چون اراده حضرت افضل آمد همان صورته بالقوه است و ادراک  
باطن میگویند و درم را ظاهر و در دو جانب از آن احدی است  
قال الله تعالى هو الظاهر هو الباطن پس پس نیست سیریه

1



هر چه باشد و چون چنانچه که از نزد پهل ظاهر از هر دو بسیار روی  
 باید که میفرستد و من زودم است که از حدیث صادق است  
 درین خبر رسول خدا سلام میفرماید که الدین با حرام علی اهل الدین  
والحقه حرام علی اهل الدین و حرام بر اهل الدین علی اهل الدین  
 و باید دانست که همان بر سر نوع می باشد یعنی هر دو  
 یعنی اهل احراف و اهل اهل الله و هر گاه که میگوید که اهل الله شود  
 ترک هر دو میگوید که و چون ترک کرد گاه از چشم هر دو  
 ظاهر بر رفت و او را در سباه و کاف میفرماید سبب است  
 هیچ نسبت با اینان ندارد و گفته اند که اعتقاد و الک که نسبت  
 و عدم نسبت است و مثل اینی میگوید که سیر روی از وجدانی شود  
 است که نشان میفرستد یا نه بر او چنانچه که در حال با دارند  
 و هر دو نقل میفرماید که در حال بصورت است و خبر هر دو چون در  
 نقل است نهاده بجا و است پس بصورت سخن نهاده میگوید که کم  
 گشت و چون از نقل بر روی آورده و با دو و هر دو در سبب همان نقل  
 می باشد که در بصورت سبب و خبر هر دو در این شکل است  
 است که عید یک سیر و سوگ می فرستد و یک اهل حق است که میکند

و می باشد

درین ذات می شود و چون می باشد بر دو همان عید است که  
 بود و تمام قوله سواد الوحدیة فی الدین و درین سواد عظم  
 آمدن کم و بیش می باشد و است که در سبب هر دو نوع است  
 میگوید که هر دو نوع باطن میگوید که هر گاه عظیم و تقریب باطن را عظم  
 میگوید سبب اکثر سلطان امیر است که هر دو بود و ملک و اهل  
 و تقریب هر دو بود و در پیاده و در آخرت شش چند می باشد و در  
 او تقریب هر دو است و هر دو را در بار بار و در شش و تا برود  
 و امیر است را که همان قضای هر دو در و این است و امیر است در بار  
 حکم میگوید نزد و چون شش و در این که هر دو بود که بر و چند را که میگوید  
 و هر چه را که ده ام در و این نزد چند آمد گفت قضای هر دو در جواب  
 هر دو که بر و شش میگوید که با و شش را در و شش را که ده ام است که در  
 بر و طهارت در که در کنی و نزد با بیار در و شش در است و در و طهارت  
 در کردن که در و شش آورد و چون نزد شش می باشد و سلام داد  
 و شش در جواب سلام سوال که در چند است که با و شش می باشد  
 ترک هر دو است جواب میگوید که می باشد شش در جواب است که  
 میگوید که دو و الا تقریب هر دو در جواب میگوید که تقریب است



موسم

صورت نسبی و یا در جریانی و یا در صورت دیگری و یا به  
مشاهده که در آن نوعی غیروی صورت حاصل کردن **فصل** چه چشم  
خورندار و طاعتی است از آن جزو شریکایان و یونان ادیب  
از وجودی روشنتر نماید **و** در ادراک قوه ای می نماید **از**  
از آفتاب روشن می نماید خود مشاهده و در جریانی دیگر مشاهده  
میکنی پستیای بعد از اوست میشود و آنکه می توان مشاهده کردن  
و در پستیای بر روی عالم می نماید که **و** اوست **و** یکی  
آتش خورشید **و** عدم **و** پستیای مطلق **و** اگر  
باید است عکس باشد **و** عدم **و** پستیای است از عالم  
و با اعتبار دیگر اعیان یا پستیای کونیست **و** ظهور می آورد  
و از او مانند حق پیدا می شود که عبارت از پستیای و عالم است  
**و** عدم چون گشت **و** پستیای **و** دوی می باشد **و** از حال  
**و** عالم را وجود می نماید **و** وجود حق را ظهور پس هر دو در پستیای  
مستفصل می باشد و از پستیای پستیای **و** ظهور **و** ظهور **و** ظهور  
حقست **و** پستیای **و** پستیای **و** پستیای **و** پستیای **و** پستیای  
این عکس می باشد **و** در عالم علیه السلام می نماید که حق خلق الله



تعالی اذم علی صورت الحق و در جای دیگر عکس  
 خدایترا نه است **قوله** شد آن وحدت ازین کثرت بدیدار  
 یکی را چون نمودی کثرت بسیار **قوله** میگوید که وحدت که وجود  
 هست حجت از کثرت که عالم و یا اعیان تأثیر است **قوله** میگوید  
 گفتیم که وجود ظهور طبعیه چون در قیاسات ظاهر قیاسات  
 هر یکی نوع دیگر است و یکی وجودی بر پایه و این یکی اصناف  
 اسماءست که در یک را اشیاست چون اخط و اصناف  
 کردی همان یک وجود است **قوله** عدد که یکی دارد بدست  
 و لیکن در کثرت نبوده است **قوله** در این را القیام در احاد و غیره  
 همان نیز دارد **قوله** عدم در ذات خود چون بود **قوله** در ذات  
 آنکه کثرت **قوله** عدم ببال وجود بود که از وظایف شد و آن وجود را که  
 هست حق مطلق که حق تعالی است و صافی بودن عدم  
 بجز قابل بودن است **قوله** حدیث کثرت که از افروخوان که تا  
 بدید این نیز نهان **قوله** گفته اند که این حدیث قدس است که  
 قبل از وجود ظهور میجو است از برای کمال اسمای وجود  
 موجودات نبوده که تا آن شود کثرت کثرت و در وجود

فصل

فقلت الحق فرمود کمال اسمای ظاهر شود **قوله** عدم است  
 عالم عکس نهان **قوله** میگوید عکس دردی که در نهان **قوله** بیاید  
 دانست که مراد عدم اعیان تأثیر است که تأثیر ظاهر وجود است  
 و عالم عکس نیز قیاسات عکس ظاهر است و این **قوله** میگوید  
 عکس است که عالم است که عکس ظاهر است و علم دردی **قوله**  
 در ظاهر علم نفس نهان نیز است که حق در وجود است و  
 اصل بعید است **قوله** میگوید که این ترتیب وجود است و  
 صفت هر کدام از آن که با اول ظاهر وجود است که مرتبت است  
 الهامه و حقایق اسمای الهی که بگوید این مرتبت ظاهر است  
 و این را امارات کثرت میگویند و در میان این هر دو مرتبت  
 او را حقیقت است که میگویند و او را حقیقت حقیقت است  
 و علم و ارادت و قدرت و مع و غیره که در هر کاه که  
 اسمای الهی طبع ظهور می کنند در اسماء که ظاهر **قوله** میگوید  
 اسمای الهی است که کاه اسمای که ظاهر ظهور می کنند در حقیقت  
 ظاهر می شود و قیاسات عکس است که میگویند عکس ظاهر است  
 عالم عکس است و در هر دو جانب عکس مانند است و این که















۶۴  
زرک در کف است که عالم ظل الظل الثاني لیس الا حجة  
لحق و دیگر گفته اند که عبارت از عالم وجودی است و وجود  
حق حقیق و جازلی حقیقت **قوله** در اینست نور است بر سر  
چرخ است اجزای دولت و نورانی صورت است از عظم است  
و نور شایسته لطیف است و در غل اوده اند که روح شریف  
آن است و این سر را سید است و در آخر گفته روح و کبریا  
و بعد گفته است ظاهر و باطن را سید ظاهر است و باطن را  
و چنین فرموده اند که معنی شیخ صدر الدین تنویری علیه الرحمه کائنات  
از تمام اولیاست بر تمام کمال رسیدن و آنست بعد از کمال او  
آنچه بر سر این نور و تقدیر است و علم شد در این واقع **قوله** که بر سر  
کوه قاف چو بود است و روح و اعرف چو بود **قوله**  
فرموده اند که این عبارت از حقیقت انسانست و کوه قاف آنرا  
بر سر پستان و در سرش هم مصف میگوید و گفته اند که است عبارت  
از مرتبه روح قلب و روح گنایه از مرتبه نفس است و این  
**قوله** است جادوان خواهر را است نفس شاه و روح نرنگ  
و در حدیث آمده است که لا یسوق الله لیسوق الله و لا الله

۶۵  
نور رسول علیه السلام می فرماید که روح تا زمانه نبوت بر انداخت  
خدا را بر وی خدا گفته شده است که نبوت صفت جمال و روح  
صفت طلال است **قوله** که است آن جهان حقیقت است و  
که بر سرش بود بکمال آنجا **قوله** عالم ارواح را اگر عین است  
یک از کمال عالم حقیقت است که او عالم لطیف است  
و این عالم کف **قوله** یعنی بود جهان آخر که دیدی نه مالا  
میرون آن کشید **قوله** خدای تعالی قلم داد و میگوید و این است  
قلمت که داد ایشم مالا تبصره و مالا تبصره **قوله**  
**قوله** عالم جسم و عالم ارواح پس دال بر یک عالم بود  
باینکه که جادوها که است جهان شهر جادها است  
جادو اول شریعت که پیش از وجود نبوت و در اصطلاح  
روح محمد است علیه السلام که اول مافوق الله روح و جادها  
نور است که گنایه جسم نبی علیه السلام **قوله** شارق  
یا من رایت نبی درش که این عالم ندارد و این شریعت  
که کلام الله واروده است که در شارق و در المعرب  
نیز برورد که آفتاب بر آید و آفتاب نورش است



الشرفين رب المعبودين في سرور دكار اوليت فودش و دو اناست  
 برآمدن که یکی عبارت از شرف ظاهر و دوم روح و یکی موی  
 ظاهر و دوم جسم از اینست رقی و القارب غیر مرور دکار است  
 اسمای طی شارق و درینست اسمای کونی عبارت که در کانی ذکر  
 زده است **قوله** تبارک و تعالی از این عکاس شریف و شریف  
 یک نیست **قوله** در خبر آمده است که این عکاس میگوید که من اگر  
 تغییرات کنم اهل الله میسکین میکنند و اینست که در اینست  
 الله الذي خلق السموات و الارض  
 مملکت و مراد ما که اسمی است که در اینست و مراد  
 بهجت ربی صفات سبع است یعنی هفت که گفته اند غیر ربی  
 انما و اما آن را صفات برور شریف میگوید عبارت از اسمای عالم  
 حریف قادر جمیع و بصیر و حکیم و انوار و صفات سبعه است  
 و علم و ارادت و قدرت و سمیع و بصیر و کلام است  
**قوله** تو در خوابی و ای درین خیالت هر یک آن دیده از  
 وی شاست **قوله** میگوید که تو در خوابی غیر از تمام جهل و هر چه  
 جهل کسی پسند خیال بود و مایشال **قوله** هر چه که جای پسند و خوا

ازین

آن عین فیاض حقیقت بود **قوله** بهر چه شرف چون گوی تو میدار  
 بدانی کان هر وقت و درینست **قوله** بهر چه شرف چون گوی تو میدار  
 چون وقت شد میداند که هر چه بود و هر چه بود و خیال او بود  
 جوهر خیز و خیال شمس اهل زمین و آسمان کرد و تبدیل  
 میگوید که در موی و در کانی و در موی و در موی و در موی و در موی  
 و تحت یکی میگوید **قوله** تعالی و فی السماء و الارض  
 الاله و فی الله **قوله**  
 السلام من اطاع علی ذریه من علم النوحید  
 السموات و الارض علی شجرة **قوله** هر چه شریف  
 بنایدت جبر و مانند نور حورشید و در هر **قوله** که هر چه  
 حق چون ظاهر شود هستی میگوید که هر چه است و اما است و اما است  
**قوله** فذلک کتاب از و هر یک که فاره شود چون شمس زمین باره  
**قوله** میگوید که اگر یکی جلایا و نور از پس دیده عزت حاضر کرد  
 سسک که در عبارت از انکه است هر چه که در اینست و هر چه  
 و از هر چه و سالی سوال میکند که هر چه است که در اینست و هر چه  
 میگوید که چشم را در مقابل سسک آورد و از هر که سسک است



و نه است در کتب سبب آنکه امکان را تو میست و اول  
فصل **قوله** بدان اکنون که گردن منو است چو شمشیر بود  
آنرا که دانسته **قوله** میگوید که در وقتیکه چو آن موقت است  
کسی تا حق نیکویی که علم به علم و باست و علی با علم خلقت چه  
توانی چه سود آنرا که دانسته این خبر دارد که هرگاه که برتری  
و علی را آن گردن دانستی آن خبر نبرد است و حیرت و شگفتی  
منیت لب آنکه علم قرار علی میباید کرد که که گفت است و  
بر یافت حاصل کرده اند و علی عبارت از در یافت است **قوله**  
چو بگویم حدیث عالم دل ترا ای شریف و بای در کل در  
حدیث آمده است که القلب بیت الله و خیر الله و خیر الله  
و شریف گفت که نایب است که بر جوان و بای در کل در یافت  
و تعلقات امکان **قوله** جهان آن تو تو مانده عاقل را تو خودم تر  
کس و بی هر که **قوله** خدای تبار میفرماید که هر که باقی السعادت  
و باقی الراض **قوله** جو مجوسان نیک منزل نشسته است  
عجربای خویش بسته **قوله** حق مطلق احمق که دانیده در ظاهر و احد  
و آن شریفی که که در زمان جهل و ظلمت مانده **قوله**

نشر

نشری چون زمان در گویا دارا می گوی چو خوش میر غار  
**قوله** میگوید که چون زمان روی از دست حقیق گردانیدی و از  
چهل خدایه میخشی بر معرفت الله حاصل میکنی **قوله** رسم  
ازین حدیث شده بر جادوی سخن زمان روی بدو بار آمده  
**قوله** و لیوان جهان غش شده در خون آنست که شمشیر خنجرهای بر لای  
**قوله** در معرفت الله کسان که و لیوان ظاهری بودند سخن زمان که  
تقصی عقلند عاقل و مکرر دان مانده اند هرگاه که نزد صفای نظر آید  
و آن نیست عطا که رسم ازین حدیث است **قوله** برین خبر  
چو که می رسم ازین خبر عاقل که بر خود چهل یاری تو جایز **قوله**  
این عاقل را بر خود کرده اند اول آنکه عاقل جمیع محض است و عاقل از  
محض است و محض خالص است استقام و صومر عاقل جمیع  
عجرباست و عاقل اولیات که العجز عن ذلك اله و  
ادراک و صومر عاقل جمیع محض است و عاقل است که  
بر دین پیشین است و دیگر از برین لوان و شهادت ظاهر  
و باطن شکست شده است و خدایانده و در نافرادی که قدر تو میاورد که  
در یک سه مرتبه که ذکر رفت یا که مقام آید و اولیاد خدای



و حدیث نبوی را علیکم السلام بر این هر سه چه گفته اند نه  
 اکتب برین بر زبان پندیده **قوله** زان چون ناقصان عقل و دینند  
 کجا مردان زه نبت نگرینند اگر مردی برون آید و نظر کنی **قوله**  
 آید پیشتر زان که کن **قوله** از علایق ظاهری که بجز بدست و بهر  
 پیشتر غیر نقد یا طیر **قوله** دو قدم پیشتر راه و لا تو در اول  
 قدم هر مات **قوله** و مقصود این بیت بخرید و نقد است **قوله**  
 میا ساز و در شب اندر حرم نشسته موقوف همراه در و اصل  
**قوله** میگوید که در کجا مقید شو که آنست هم نفس است و دیگر با لکبان  
 و دیو که و تعلقات همان **قوله** خلیل سابر و حق طلب است  
 شمر را روز روزی را شب کن **قوله** و کس سینه که مقام عمل  
 روز که مقام عمل است جل کن روز را که عمل نشسته کن فکر از  
 برای تمیز نقصان ترل فرماید **قوله** استاره باده و خورشید کبر  
 بود حس و خیال و عقل و نور و بگردان زین ساری راه روزی همیشه  
 لا حسب الاضیق کوی **قوله** این هر سه بخت خلق با هر اسم دارد و در  
 و بجز از جوی بود و کجاست میکند که در زمان ابراهیم علیه السلام  
 بود که کندی دعوی کرده بود و در آن عمر خضر آمده بود گفته که هر که

میگوید

۵۱  
 همال فرزند نرینه زاید هر که باو شده بدست یکی از آن خواهد  
 بود و غرور و حسد که هر که نرینه و دهم مهر زاید آید بکشد و آرد  
 بهر ابراهیم بود و پیش باو شده بود و از برای او بیت میخواند  
 بهر بر آید و گفت باو شاه که فقیر دارم استیغاثت بود و یک موضع  
 صحت و اشارت سلطان چنین رفت است خود مردم و لغو نام  
 اگر نرینه باشد بکشد و خود که خوش از رفت و فرمود که اگر نرینه  
 باشد بکشد و قصه دارد ابراهیم وضع حمل کرد و ابراهیم علیه السلام در  
 آمد مادر دید که در غایت حسن و جمالت تو هست بکشد و آرد  
 خواند و گفت او را بهر و در زیر زین ترا کنی مادر کار می کند  
 الوض و آید او را بر کت و بر و در و در زیر زین بر و کنی که  
 ابراهیم نرک شد و عقل بد کرده و آید از فرمود که بیا و است بگوی  
 قصه من و تو چو هست و او را بنور و لایت معلوم شد که کجاست  
 چو هست و آید در جواب او فرمود این عمر را و گفت مرا آید چو آید  
 برون دایم رخ کرد که اگر شاه خیمه و از شود آید بکشد و آید  
 پس بکشد و آید شمار آنرا و پدر بر ابراهیم علیه السلام فرمود که



تجارت از حقیقت در چهار و آن خود که از خلقت و تبارک است  
و زود نیست که روشنی و انوار است گفت خوشی صبر که توبه است  
و رآند و این فرمود میانه در رویم بر جانستند از غار بر آید اندام  
و دیگر که ستار ما بر آید اندام و این اسم در یک خود در آمده فرمود که قل  
هَذَا رَبِّي وَ تَارَوْهُ لِي وَ تَكُونُ رُوحِي وَ تَكُونُ رُوحِي وَ تَكُونُ رُوحِي  
بر دهن و اضطراب در اندرون این امر باشد و در کلمات و در کلمات  
هر چه تمام تر حاصل شد چون شب و بام در آمد فرمود که قل  
هَذَا رَبِّي وَ تَارَوْهُ لِي وَ تَكُونُ رُوحِي وَ تَكُونُ رُوحِي وَ تَكُونُ رُوحِي  
گفت که ما بر او در بر و دانه از روز بر آورده آفتاب را دید و بخود  
در آمد و فرمود که کاف هَذَا رَبِّي وَ تَارَوْهُ لِي وَ تَكُونُ رُوحِي وَ تَكُونُ رُوحِي  
و ما را دید بر خود که در فرمود که ما را است بگوئی که حقیقت است  
و این هر چه بود و این اسم گفت و این اسم علیه السلام بر خود است و تبارک  
نموده بود و بر گفت و راه که ایس باقی می کش گفت و در خانه  
پادشاه آمد و دست خانه را طلب که دو با تبارک و تبارک و راه و آرز  
بت فرمود که نگاه که در سخن آید تبری بر و کش نموده و تبارک  
را در دست میگوید از بر رسید و از دور میگوید بر رفت ایس اسم

مجموع تبار را در هر یک خود که و در آمد و این آیت بر خواند که  
إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلْأَخْزَرِ وَ جُنَّ إِنِّي بَتِ بِرِجْوَ أَنْدَامِ  
از برای یکی است و این آیت را از برای محمد علیه السلام فرستاد که  
قُلْ الْحَقُّ عَلَى اللَّهِ لَيْسَ لِي كِبًا فَاغْدِثْ لِي  
اَفْئَالَ لِي أَحِبَّالِي فَلَيْتَ رَجُلٌ كَيْسَ لِي عَلَيْهِ عَلَيْهِ عَلَيْهِ  
که ایس اسم علیه السلام در آن حین که ستاره را بخود کردی و تمام  
نفس بود و در حینی که ما هفتاب را بخود میکردی و تمام نفس بود و  
در آن روز که آفتاب را بخود میکردی و تمام نفس بود و در آن روز که  
إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلْأَخْزَرِ وَ جُنَّ إِنِّي بَتِ بِرِجْوَ أَنْدَامِ  
نفس آورده اند که هر که در واقع ستاره را به سینه نفس خود را و تبارک  
باشد و ما هفتاب را بخود کردی و تمام نفس بود و در آن روز که  
در تمام روح کشید و هر گاه که از دنیا بگذر و حقیقت را دید و تبارک  
و دانسته بخوام علیه السلام و این آیت را بر خواند که این  
و جَعَلْتُ لِي فِي قَطْرِ السَّمَاءِ وَ لَوْ أَنَّ حَقِيقَةَ  
این آیت را ملک خود سازد و معلوم فرمود که تبارک که عبادت  
تبارک است و تبارک که در دهن کشید و کامل شده

و با چون موسی عیسی و مریم را به رسولانوی الهی نامه **بسم الله**  
 در کجایت آورده اند که موسی علیه السلام در آن جن که  
 در وادی امین از برای شیب خواجه علیه السلام شیب می کرد  
 روزی دید که در خشتش می ایستاد و این است میخواند که **ا**  
**انا لله رب العالمین** و این عبارت از اینست که در هر شیئی  
 مشاهده کنی چنانچه می بینی علیه السلام خدا را در خشت  
 و برینست دیده بکمال رسید و رسول علیه السلام در یک غاری  
 آن را خوار حوات مگر کوبید چندان که زبان شیب مراد از حق  
 چهار بار یعنی بیایست نشسته است و بعد از این بیست و سه  
 و مولانا در هر دو وقت دیده در شوی خود میکرده است **بسم الله**  
 قربت با او شیب رفت **قرب** حق از خشمی بهتر است  
 یعنی که موسی علیه السلام در بالا و بی علیه السلام در زیر میکرده اند و  
 باید دانست که این سخن باقیان است زیرا که این کلمات  
 و خدا را در هر جای که میاید کردن تا اینها **اولی** و **ثانی**  
**قوله** بر آتش کوی غایت است **صدای** از آن است **بسم الله**  
 موسی علیه السلام از خدای تعالی و در آن خست و گفت از حق

در این

در جواب فرمود که **لن نزل فی ذلک انظر الی الجبل و من یزید**  
 بر تو کس میزدی بکنیم بقدر فراخی شیب بگویم که دو کانی نیست  
**قوله** حقیقت که با ذات تو کاست و اگر کسی نوی بود در  
**قوله** میگوید که حقیقت که با ذات جسم تو چنانکه کجا کجا در میاید  
 حقیقت جسم را فانی میسازد و میگوید که هر که در راه خدا میاید که  
 از جسم بسیار بجزیره و اجویا باشد و دیگر گفته اند که باید که بسیار  
 تا از جسم حریف خیزد **قوله** بقدر روزنه باید خانه نور  
 اگر بشری در نور سبک باشد عام بود و این نیست و این نوع نیز گفته اند  
**قوله** حقیقت که با ذات تو کاست و اگر کسی نوی بود در  
 معنیست آنست که این حقیقت نور نیست بهر آنکه این کوه ظاهر است  
 با ذات تو و این ذات را در هر آنکه است یکی جسم یکی نور  
 ذات شریف و عظیم لطیف نزه و علما ظاهر ذات کثرت از  
 جسمت از حقیقت برین حقیقت ذات عبارت از حقیقت کامل  
 و در هر جا که با علما اتفاق میکنند و ذات همین غفرانی گویند  
 و در این نیست هر دو معنی دارد **قوله** که هر که بگوید که هستی تو چون  
 در حق خاک رفته است **قوله** میگوید که یکی غفرانی اگر که غفرانی





۵۸  
 مراتب جوایز و قوت **قوله** میگوید که عرض است  
 مسجرات کلام الله است و هر که روح انسانیت  
 حرف کلام الله بخیزد آن انسان به آیات کلام الله و  
 قوت نیز جای وقت قاریان غیره چنانکه انسان و پند  
 لغت الله و میفرماید که **قوله** انسان حقیر است  
 انسان بل محض قوت است منتهی حرف معروضات  
 این صورت است که او را است **قوله** از او به عالمی چون  
 سوره فاضل یکی زوفا که وان بکر خلاص **قوله** اگر کتاب الله  
 سوره فاتحه اول است و دوم قل هو الله و آفاق اولی  
 موجودند عقل اول که روح محبت علیه السلام که اولی  
 خلق الله و **قوله** نخستین نفس کل آدم که در وی  
 مسجراتی کل آدم **قوله** در آفاق اول عقل اول است و در  
 باب اسم الله **قوله** دوم نفس کل آدم است نور که جز مصاحف  
 و دعائیت نور **قوله** صورت نور که الله قول السموات  
 و الارض و آفاق نفس **قوله** سیم است در رتبه  
 عرش رحان چهارم آیت اگر سحران **قوله** الحشر  
 المومنین

۵۹  
 العرش استوی و آیت الکس لا اله الا هو  
**قوله** پس از وی جوهای سما نیست که در وی صورت  
 سبع ثمانیت **قوله** باید دانست که فاکه است  
 آیت است و پنج مکده از برای رسول علیه السلام و یکبار  
 مدینه آمد **قوله** مدینه باز شده و پنج است دو بار چهار  
 باشد که **قوله** انما السبع طمانی و العرش العظیم  
 و در آفاق هفت آسمان هفت زمین باشد و در اصطلاح قوم  
 مراد هفت اسم و هفت صفت است **قوله** نظر کن باز در جرم  
 ظاهر که هر یک آیت هستند و باید پس از غرض بود جرم مملود  
 که توان کردن آیت محدود **قوله** هر یک است که در  
 آفاق چهار عشر که است و فاک و شش هفت و سه مملود که یکی  
 جماد و نبات و حیوان پس هر دو هفت است و دوازده که یکی  
 و اینها یکی جزو نبات است **قوله** باقر گشت نازل انزل  
 انسان که بر کس آمد آخو فتم قرآن **قوله** میگوید که یکبار  
 انسان از زمین دور تر نموده است همچنانکه در کلام الله  
 نیز نور پس از نور آیت الکس آخو نور است پس چه نسبت



دارند و در برابر این از جهت نسبت نهادند  
رسیدت آمد طاهره را به کعبه است و این  
انسان حقیر را این است این شهرت که او است  
انسان بکلی محض خالص است هیچ حرف و لغو و جان  
**قاعده فی الفکر و فی الوجود**  
شده محسوس ارکان و طبایع امر و انی و نظر کس در صانع  
**تبر** مقدر و متوکل بر کمال حکایت و کمال و کمال و کمال و کمال  
طبایع که بویست در طوبی و حرارت و برودت است و اینها  
معدوم مانند **قوله** نظر کن تو در خلق و کلمات که تا قدر و حق  
کردی در آیات **فی** خلق و کلمات ملائکه اند و یک جزوی  
از اجزای آسمانی اند و بین که انسان چون شود و شده است  
و دیگر کمال و جمیع و هر یکی از اینها خرج است **قوله** بهین  
تا خود و عرش عظیم چگونه در محیط هر دو عالم اجرا گردد و این  
عرش رحمان چه نسبت دارد و باقی است آن **تبر** باید دانست  
عرش بیخ منت اول عرش حیات که مرتبه و اقدار است و در  
عرش مجید که عقل اول است و هم عرش عظیم که نفس است و هم

عرش رحمان

عرش رحمان که محیط تمام حیات است و عرش کیم که در سر است  
و عرش مقرب است از این جهت نسبت دارد و یکویم عرش رحمان  
روح و جسم که آخر مخلوق است و اول انفس و نفس و حیات  
سپان روح و جسم آخر روح است و اول جسم **قوله** چرا  
در جبهش اند این هر دو ماده اند که محیط کعبه آرام بوده  
برخ را لازم است که در این نفس از بالا افتد که در سبیل  
و بر ما و حق و حقیقت و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
و هر چه در قلب و بر رخ است این حکم دارد **قوله** که در اول عرش  
بسیط است که این حق و نظر و او در خط است **فی** که این اول  
چون نظر و او در عرش محیط که **الاول** که در اول است  
بخی **قوله** که در اول است و در سر کمال است و در ای تو  
عرش ای هر دو در عرش **تبر** باید دانست که عرش و کمال و اول  
سه و دماغ است که کعبه از مظهر حیات که این است  
میکنند پس باید که در این هر دو کعبه و الا فلاک است **قوله**  
از در جبهش ایام به در اجرا کنند که در یک **تبر**  
مصنف بر الی هر که از عرش جسم و در یکدیگر میگرداند و هر





نور و سینه و جوی هر را در پستان خلق کبره ارض از در و کبره ارض  
 بار و بایست است چون و برین و دلو هر سه حار و طبعه خلق کبره  
 هوا دارند که در احوال و طبعه سرطانی و عقرب است هر سه  
 بار و طبعه خلق کبره با دارند و کبره با بار و طبعه خلق کبره  
 قمر را بر است که در شمال است و آفتاب از قبالی **بهر**  
 بعد از آن که کبره قمر از شمال است و کبره قمر را بر است  
 است که آفتاب در هر روز در یک برج سکون دارد و  
 منازلی قمر در طبعه خلق کبره است و قمر در هر برج و در آن کانه  
 بر هر نوع دارد اول مساوی است **بهر** و در هر برج در هر  
 و در هر برج در هر روز در هر برج و در هر برج در هر روز در  
 برج و در هر ماه چند باشد اتصال و تقاطع و تقاطع و تقاطع  
 و تریج واقع میشود **قوله** پس از وی همی عروج و حرکت  
 از قمر عزیزی که علمیت **بهر** و القدر از آن منازله است  
 حاکم العروج القدر و در با غریب است که با غریب است  
 و در خفا می شود و اگر در خفا است تا به بازه بر غریب است  
 و هرگاه ما متاب بودی قمر کج می شود و ما متاب حال و او را

چون

۹۵  
 عروج نمی کنند و او را هم می بینند و قدیم است که این کبره  
 همه سال است و او را پیشکشان از برای خوردن وضع کرده اند  
**قوله** اگر در فکر کردی فرد کامل بهر آنکه که کبره نیست باطل **بهر**  
 میگوید که اگر فکر نمود تمام باشدی البته هر چه عروج و حرکت و حق  
 میدانست **بهر** بعد عالم جو مطهر خلق اندام را بر کمال مرتب  
**بهر** هر چه عروج و حرکت و حق را یکبار در هر روز **بهر** اگر  
 کوی هر حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت  
 و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت  
 حق و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت  
 باستشاد و آن یک است آورده شده است و کلام حق  
 بر مطلق نیست که باطل و بدین ارض طبعه خلق کلام نیست  
**قوله** الله كما لا الظل لا ينفی عن الشمس  
**قوله** و وجودی در حکمت نام آید باشد و وجودی در حکمت نام  
**بهر** در هر موجودات که وجود یافته اند ممکن است بعضی مظهر  
 جمال و بعضی محال باشند **بهر** هر چه حرکت و انجان و مابقی  
 و هر چه که انجان را می بیند **قوله** ولی چون بگریه در آید







نامزد من است و من است **قوله** نه او عفت است  
 در آخر هر دو عبارت خبری ظاهر **قوله** باید دانست که عفت چهار  
 قسم است اول عفت در قوت عفت صوری سیوی  
 عفت مادی چهار قسم است **قوله** نه او عفت است  
 اول باید بانی خود اسباب خانه سیوی حسن ظاهر عفت  
 نشانی از روی دیگر کردن است حسن ظاهر عفت است که  
**بالا انسان علی نفسه بصیرة** **قوله** ظلم و جهل و خود نورد  
 و یک نظر عین ظهورند **قوله** ظلم و جهل هر دو صفت امکانی  
 و علم صفت وجودی امکانی و ظهور و وجوب و زوایا است شیخ  
 عبد الرزاق عبد الحمید میگوید از هر اکسب آن ظلمت از هر اکسب  
 خود را کسب است و در راه خدا مؤمن قبل از قبول  
 و در غیر عفت است **قوله** نه او عفت است  
**لا یكلف الله نفسا الا وسعها** و در سنن ترمذی است  
 جمل او و علمها او است **قوله** ظلم او و جهل او است و او بصیر  
 در حقیقت و این آیه در ترمذی است و جمل است که از برای  
 آن گفته است و غیره خبری دیگر را میخواند **قوله** چنانچه است

مکر

مکر **قوله** نه او عفت است و غیره خبری از آن است  
 مکر است و کار ظلم و جهل و عفت و علم او جامع  
 مستحق این از وجهی است و حق نیز از وجهی است  
 و شیخ عفات عبد الحمید میگوید **قوله** نه او عفت است  
 حق از روی عفت است این است **قوله** نه او عفت است  
 حارم افلاک **قوله** مکر و جهل و از خاک **قوله** نه او عفت است  
 هرگاه که از خاک حارم نباید از سر زمین و دیگر و غیر شفاع  
 برین می افتد و می ناید و نزد تحقیق است که عفت عبارت  
 از استیلاست و زمین عبارت از کثرت از وجود نهانی است غیر  
 و نفس الطبی چون مادی می شود و مظهر نام وجود نهانی و این شده است  
 پس که هر دو جامع اند و خدای تعالی ما را و او را علم سلام عفت  
 میکند که ما را و او را انسان مری و لایسته گفت **قوله**  
 و بصیر و بیدار و بخت **قوله** نه او عفت است  
 نو بودی عکس می شود ملائک و دان گفتی که سجده ملائک  
 سکون که تو نبی عکس می شود ملائک که می خواند می خواند عکس می شود  
 خلق الله تعالی الامر علی صورة الرحمن و عکس می شود که



۷۲  
ملاک را امر کرد که آدم را بگردانند که در آن روز که قیامت  
لایله کلمه الالبیس در جواب ایستاد که ایضا  
ان یجدوا الخلق تبدلی وانک لغنی الخیر  
الذین **قوله** بود از آن تنی پیش تو جان و زور بسته با تو سبانی  
از آن که شته است را سخن که جان هر یکی در دست **مفسر**  
سکونید که این محبت کل محبت است و با خود و خود را می  
تتمیم کل خود که می شود و آنست که سخن الهی است و ما  
**فی الارض قوله** تو فر عالمی زان در سیاهان این خود را که تو  
جان جهان **مفسر** این روح عالمست و در روح سوزش  
و بدن برست **قوله** ترا بیع نمائے که میسر که در آن  
جانب خب است ازین **مفسر** روح سکون بخوابد که یک عالم از شرق است  
باشد و در عالم دیگر تحقیق **مفسر** خود و آنیک در حوض است امکان  
که طاف را مایات و در طرف در بر آب باشد و روح سکون جان  
زمین را میگوید که یک طرف باشد و اجزاء معطای عبارت از زمین است  
بالمکه طایفه ای چهار دست است و اجزاء و در دست  
در جان هر دو است و این است که در آن روز که قیامت

از

۷۳  
و تحب اند و یکی از صفای ایم است که در آن روز که قیامت  
از زبان رفت اجزاء در حجب بر جان خفت است و اجزاء  
و دست است بر حجب است که گفته شده و در دست لا یقطع و حجاب  
بین را عباد ازین و اصحاب الشمال را عباد الملک و عقوبت را عباد الله میگویند  
و درین باب قرآن چند واقعه دارد شده است که **قوله**  
**یوسف الناس ملک الناس** و در معنای آنست که  
عبارت از زمین و در مقام خود است که هر یکی در حجب است و کمال  
و حجت در قلب است و در تامل است عباد ازان عباد الله و در مقام  
است که هر چه عباد الله است ساکنان را بر هر شش میگوید و هر عباد الملک  
کاملان را و عباد الله اکل زمین بر هر شش است و این است که در آن روز که قیامت  
**قوله** جان غفیر و جان است **مفسر** ازین آیهان از است  
**قوله** لولا انک لاخلقت لفلان و دیگر و سخن که مافی السموات  
و مافی الارض است و آنست که در آن روز که قیامت و آنرا عباد الله است  
در آسمان ملائکه اند و حجاب اند یک جزو است ازین و در زمین و در حجاب  
پس آن کل باشد پس اجزاء از آن است کل مایه که در آن روز که قیامت  
**مفسر** هر یکی کل خود باشد سر آنست ازین **قوله** هر یکی آن است







بروت مطلق آمد در اشارت **قوله** لفظ نمی شنود از وی است **حقیقت**  
که این تندمین **قوله** تو اوراد عبارت که نفس نام تو عارض وجودیم  
مشکلهای گفتار وجودیم **قوله** منی و تو وجود مطلق عبارت  
نه ذاتی میگوید که منی و تو وجود مطلق است که چراغ دان را که  
میکنی در چراغ دان پس از کثرت پس نزد تو میباری تو میبخشی  
چراغ دان باشد **قوله** هر یک نورانی شهاب و ارواح که از کثرت پیدا  
که در شهاب **قوله** میگوید که اوان روی که در کثرت خواهد از  
چراغ و خواه از آنکه از جرم حشر شده و خواه از شمس و کیمیا و الا  
مظهر مختلف بر این نورانی میباشند چون در شمس و قیامت چون مظهر  
با کرده شد **قوله** تو که لفظ من در عبارت بسوی روح میباشند  
**قوله** است که در کثرت میگوید که در کثرت از کثرت که من عبارت از وجود  
مطلق است این نور از اصل در شمس و شمس مظهر من است که میگوید  
اشارت روح است و این عبارت **قوله** جوهری میگوید که در کثرت  
میباشد از خود خویش خود را **قوله** در عین کثرت را که در عین کثرت  
من میگوید که روح ایضا مظهر کرده است و کثرت که روح  
یک خود است از اجزای این غرض پیدا و از من کثرت **قوله**

بروای خواب خود را میگوید که منی و تو وجود مطلق است **قوله** میگوید  
ای خواب عقلی محاسن برو و عقلی محاسن برو و عقلی محاسن برو  
و در منی که میگوید از نور حق الله و امکن عبارت از بندار و عقل  
**قوله** من و تو برتر از جان من آمد که این هم در اجزای من آمد  
**قوله** لفظ من و تو زیاده از روح جسم است **قوله** است که منی و تو  
هر دو اجزای منند که مظهر **قوله** لفظ من نه است نه من  
که تا که بر این حالت من من میگوید که لفظ من نه است نه من  
هر چه در قیامت ظاهر و موجود شده اند من میگوید و دلیل آن است  
کلام مجید وارد شده است که فانیان و اولیای حق و جلاله **قوله** میگوید  
ترا کون و کن تو جهان بکار خود و خود در جهان تو **قوله** میگوید که در کثرت  
از کون و از جلاله زیاده شود و عالم را بکار خود و خود عالم شمس  
آنکه خدای عزوجل فرماید که سید طهر لاینا فی الافاق و فی السموات  
**قوله** رخط و همای خویش **قوله** در کثرت میگوید که در کثرت  
سایه کمال که میگوید را با واه چه میباشند جواب میگوید که میگوید  
هی چه دارد و او نیز سه چهارم دارد و انی و صفات  
نور من خود از این است که با اشارت میفرماید که میفرماید



پس دو کلمه می باشد و این دو کلمه باشد در وقت بدین لطیف و بزرگ  
 بی او چشم دارد و برین چشم اول است چشم دوم  
 جمال و برین صفات است و هرگاه که قطع نظر ازین اعتبار است  
 کرده اند و است نافع **قوله** مانند در میان راه رود راه جوای  
 جو شود و می آید **قوله** میگوید که هرگاه که راه رود در هر دو کلمه بود  
 ضعیف و غایب هم دو کلمه می باشد **قوله** بودستی بهشت  
 امکان بود و زنجش تو در میان مانند برین **قوله** میگوید که هستی حق  
 بهشت و هر تخیلی امکان است و زنجش تو دوی برین و میان  
 هر دو که از او میگوید **قوله** جو برین و در این بوده اگر پس مانند  
 نیز حکم بود که پس **قوله** میگوید که هرگاه که خط و هر آریست هر کس که جز  
 حکم خود و کلماتی مانند **قوله** آورده اند که هیچ ضعیف نیست  
 سر را پس بداند که بر چه نام و در جواب بود که بر نهضت او خدا  
 مفصل نیست **قوله** این که همه جهان از آن کلمات است **قوله** من تو  
 کجا بر دانی و است **قوله** این رنگ همه اوست بود یا بد نیست **قوله** اولی  
 رنگ است و رنگ آید و است **قوله** و وسیل نقلی بر خیز است که  
 این هر چهار رنگ که این زمان در عصری و در زمان تو که بود

از آنکه

از آنکه هر چهار نام و اولی آمده اند و در حدیث آمده است  
**قوله** لا یخفی فی البیت **قوله** علی السلام  
 خلق بل خلق الله **قوله** هر کس که توحید از من است  
 که آن بر بسته جان است **قوله** میگوید که حکم توحید از من است  
 که در کلمه هر کس که یکی همان یکی است و چون چنین باشد بر بسته  
 هرگاه که مضاعف اضافات شود و یکسانی باشد مجموع تکلیف میخورد  
 نهم **قوله** من تو چون مانند در میان راه بود که چنانست چه در خانه  
**قوله** چون این بر سبیل عروج خود راجع گشت از تمام نفس  
 عقل و روح و در کلمات حقیقت کامل و صلافت یکی می خیزد  
 و سکون نیست و مولانا در کلمات **قوله** هر کس که می خیزد  
 بر شک نیست **قوله** که در اسلام و در دنیا و دینی **قوله** نه حق حقیقت نه  
 شریعت نه نفس **قوله** اندر دو جهان که او در نه این **قوله** نفس حفظ و  
 بر عین جو صافی گشت عین توحید **قوله** هرگاه که صافی گشت  
 چشم از ناموی اندر خیز انگار انوار در یک صفت چهار عین آورده است  
 عین اول حقیقت و عین دوم شمس و عین سوم با حقیقت و عین چهارم  
 انگار **قوله** در خط و پس تو در راه سالک **قوله** که هر دار و او چنانست

**فهرست** معلوم می نماید که این دو کام که میگوید اول خرید ظاهر و دوم نهی  
باطل است و او حدی علیه السلام فرماید در قدم نخستین است و در  
نور اول هم میماند **فهرست** از برای معرفت در گذشتن دوم  
محو ایست در نوشتن **فهرست** است که با اعتبار است که طبع  
وجود و غایت بار نیست و نیست و وجود و محو ایست در نوشتن  
عبادت از برای یاد و در نوشتن **فهرست** در می بیند که هیچ از او  
چو در حدیثی علیه السلام آمده **فهرست** میگوید که در میان که عبارت  
از حقیقت کائنات سبع که بسیار است و از او که تنها میاندیشد و در  
همین نخستین در بسیار است **فهرست** توان جمع که عین صفت است  
توان و حد که عین کثرت است **فهرست** انسان که جمیع کلمات و  
و کل بدو فراموش است کل مجموعی و کل افرادی کل بر یک است که  
و کل افرادی که هر یکی بر خود یکی است علی صده **فهرست** کسی بر نه تنها که  
گذرد از خودی سر یکی یک سر گذرد **فهرست** گفته شده است که جود  
از تمام عبادی بودی هم می برده که کثرت **سوال قوله**  
سفر چون شود در روایت که اگر کسی که او در تمام است  
**فهرست** در گفتنی در کثرت در راه که کسی که در تمام کارگاه

سوال

سنگش بر کتی و آن را مکان **سوال** هر یک شش نقصان **فهرست** میگوید که  
سیر و سگ او بگویند از آن مکان نبوی و جد بزرگ عیسی که باشد غیر  
میگوید که مستحقاری و مکان که طاعت است و در تقاضای حقیقی در وقت  
نی باشد او عیب نقصان است ترک بر آید آن با عیبهای است برسد که  
عبادت از کمال طاعت **فهرست** مسافر آن بود که بگوید در روز خود  
صافی شود چون کشت از خود **فهرست** در تعریف مسافر و غیره که بسیار  
اند و حدیثی علیه السلام آمده در مصلحت خود که **والله لو اني لم ادر**  
**مسافر** ففكره في العتق و هو لا اعتبار في العتق و هو لا اعتبار في العتق  
**الذي** الى عتق القضي و السقف فعبارة من القلب اذا  
**اخذ** في الوجه الى الوجه الى الذكر من صف من كبره مسافر  
از مستحقاری خود که در کانی است خلاص باید و مستحقاری و آل خود و  
حق را کشت و مستحقاری را بدو است کرده است **فهرست** بعکس هر  
اول درست نال رود او تا شود است ن کامل **فهرست** میگوید که ن اول  
آمد از فرشته و حدیث که خداوند بود و غیره کثرت عبادت و تدبیر  
میدان میگوید چون بار کرد از کثرت عبادت و حدیث است این را  
میگوید و هر دو فرشته و اینها عکس خدا را میگویند تا خدا را که فرشته

۸۵





و بسبب خبر و این آیت در حق جمال و کفایت است و در اول  
 شیخ عبد الرزاق علیه السلام میفرماید که این آیت در شان انسان آمده  
 قنای تمام یافته باشد نفس خود را و مرض حیوانی که در او است و در  
 پسند و از حضرت مسلم بن الحنفی علیه السلام سوال کرده که ما الفناء  
 قال القناء ترک الاحتیاج و دیگر میاید و است که در خبر است  
 قنای ذات و قنای صفات و قنای ال و این نشان که ذکر شده است  
 کلمات مرصوف گفته است **قوله** اگر کوزه رسد از علم جان  
 و نفس خدیه باز عکس بریان **قوله** سیه دهنست که مصنف کمال  
 است در انجیم خطاب کرده که مرصوف اول بر وجه جان  
 یعنی مصفا از ماسوی اندوم از نفس خدیه و سوم از بریان که علم  
 کس بخوان است و هرگاه که این هر سه از صورت نشان صریح  
 او کامل باشد و گفته ایم که علم مرصوف است حتی و کسی تصفیه  
 نفس و ترکیب بی این هر دو علم است و آن مرصوف **قوله** و نفس لطیف  
 حق هر که در د ازان راهی آید مار کرده و از خدیه باز بریان تصفیه  
 کرده یابد یا جان **قوله** مقصود مصنف است که جان در نوع است  
 بر سر وجه آمده است اول این شدن دوم کردی که سیم کردن

نهادن

نهادن و درین بیت مراد از جان نمی شد نیست بجز اولی که لا  
 خوف علیهم و لا هم یخوفون و دیگر است که جان برود و گوشت  
 جان غیب و ایمان شهادت و در هر دو باب نفس که در است  
 بالها الذی یمنون الله جان شهادت و اصل است و مرصوف  
 فافهم **قوله** کند یک حجت از یکی غبار رخ آرد سوی عین ابرار  
**قوله** میگوید که باز کرد و از ندان که عبارت از دو است  
 الدنيا سجن المومن و جنة الاخره و ظاهر کوزه که را هر کوزه که  
 از حال کوزه مرصوف و عین ابرار خالق را میگویند که جان را  
 و حیوان را ایجاد کردند و دعوت میکنند که از خالی تجاری ادبی جان  
 و خالی قوه که تا سالت است **قوله** با شرف **قوله** توبه مصنف کرده و در آن  
 شود در صفا مانند آدم **قوله** میگوید که هرگاه که قوه لطیف ابرار آرد  
 توبه کرده باشد مجرای آدم علیه السلام برگزیده شد و در و این نشان  
 آدم بخدشت او حق کرده بود و چون توبه کرد برگزیده شد  
 نیز از ابلیس است اینک ابلیس کفایت او حق کرده توبه کرده و در و  
 و توبه از روی گفته تا ثابت است از نبات کسان است شیخ  
 اکبر سلام علیه السلام فرماید **قوله** الحق هو الحق خلقوا الحق

۸۷









فیض فرزند و عبادان فرزند که می دانند که حق است که بنیاد است  
 ماه و مردان کوکب اند و حق است که هر که محمد علیه السلام در حق  
 اولی است حق الله واقع است اولیای دیگر را نیز حق است و الله و الله شود  
 و مقام تعیین باشد که عبارت از حقیقت کمال است و حقیقت اصل  
 و هر دو یکی است و الا کمال را و ای حقیقت و اکمل را و اتم است  
 و بیاید و است که قدرت میان رسالت و نبوت و ولایت  
 رسالت است که حق است و نبوت با حق و نبوت ظاهر را و است  
 عبارت از است که حق را و بیاید تا سالکان و ولایت است که  
 حق را و با حق و خداوند که نهایت اولیای است اینک است  
 عقلا بدست اولیای **قوله** نبوت در کمال خیرش است  
 ولایت اند و بعد از نبوت **قوله** نبوت از وجود علی علیه السلام  
 ولایت بود و غیر الفضل و القوه بود و چون نبی المومنین است  
 علیه السلام با حق اتفاق کرد و نبوت را بر دست که قسم اول را  
 نبوت تشریف نام نهاد و قسم دوم را نبوت توفیق فرمود و توفیق  
 یا حضرت است و داد و فرمود که صاحب نبوت است و کمال است  
 از برای کمال و جمیع و لطیف دیگر است که هیچ کس از حق خود آگاه

با حق

که حقیق است و عبارت از است که کمال یکم بود که بدویم کرد و نویسنده را  
 با حق و داد و توفیق را با حق است که هر که نبوت است که حق است  
 مشید این نبوت است و هر قدرت و جبار و متفوق و مبرور **قوله**  
 ولایت در دلی و نشسته باید و ای حقیقت است و انانید **قوله**  
 خدای تعالی فرمود که اولیای حق است قبلی و بعد از حق است  
 و در خبر بدوین است که کتب که بعد داده است **قوله**  
 و است از برای روی خود عدم آمد بنی را در ولایت خود آمد  
**قوله** میگویم که این حق نبوت است که هر که در خود ندانست که حق را  
 بدو داد **قوله** در آن کتب نبوت باید و او را بخیر و خیر علیکم السلام  
 انکم تحبون الله فاتبیعوا حبیبکم الله **قوله** در آن نبوت  
 سه محراب کرد و یکی چهاره که خود را کرد و **قوله** در آن نبوت  
 شیخ کبر سلام الله علیه فرمود است که الخلق محاد است  
 السمع الخ حیث لا ملک ولا احد **قوله** بود و تابع  
 و است از روی سر تا بود و عابد و لی در کوی **قوله** باید است که  
 عبادت بر نوع است عبادت عام و عبادت خاص و عبادت  
 انوار است عام است اینم از حق و با میسر نیست عبادت خاص





هرگاه که انسان این سه مجاری خود و غریب با دیگران تعالی  
 حقیقی می بیند و در انجام هر دو یکبار آغاز کند تا که از برای تکمیل  
 باطنش باشد **اول** شریعت را بنابر سادگی و طریقت را با حقیقت  
 سازد و حقیقت خود تمام دارد و آن بود و در این میان که در میان  
**فیه** میگوید که طهارت در رویت و بیرون که عبارت از شریعت است  
 متعارف و در دست و حقیقت تمام ذات انسان است و میان کفر و  
 اسلام و تعریف نوشته شده است و یک ایمن هم در میان است  
 که در دو وجه است که حق و کفر طریقت که حقیقت است که خود را حق  
 پندارد و باطل است که حق را بخود پندارد **بیت** که طریقت حق  
 مطلق را بخود پندارد که حق خود را با حق پندارد ای پسر  
 پس به واجب شد که شریعت و طریقت و حقیقت را در تفهیم  
**کتاب** الشیخ سلام الله علیه النعمه علی عبادت  
 عن ادای حق الربوبیه بالنظر العبدیه و انصافاً الى الحق  
 سلام الله علیه الطریقه فی السیره الخفیة بالمساکین الى  
 ابد من قطع المنازل و الترقی فی المقامات الحقیقه  
 سلب انوار و صافک عنک باوصافه بانه القائل

بر

۱۴ **کفک عنک الالهة بالاعمال و افیة الالهون**  
 بنصاتها و در جای دیگر رسول سلام میفرماید که النعمه  
 اقوال و الطریقه اعمال و الحقیقه حال **اول** با حقیقت  
 حمیده که شریعت است و طریقت را بنابر سادگی و طریقت را با حقیقت  
 سازد و در این میان که در میان کفر و اسلام و تعریف نوشته شده است  
 که در دو وجه است که حق و کفر طریقت که حقیقت است که خود را حق  
 پندارد و باطل است که حق را بخود پندارد **بیت** که طریقت حق  
 مطلق را بخود پندارد که حق خود را با حق پندارد ای پسر  
 پس به واجب شد که شریعت و طریقت و حقیقت را در تفهیم  
**کتاب** الشیخ سلام الله علیه النعمه علی عبادت  
 عن ادای حق الربوبیه بالنظر العبدیه و انصافاً الى الحق  
 سلام الله علیه الطریقه فی السیره الخفیة بالمساکین الى  
 ابد من قطع المنازل و الترقی فی المقامات الحقیقه  
 سلب انوار و صافک عنک باوصافه بانه القائل







۱۰۲  
انچه بود که در مشهور **فقد** و قد سالی اقالو الفخامه و قيل  
في التوجع الى البذلقة **فقد** مكرهه كرهه اكرهه كرهه كرهه كرهه  
حيث تفتقد نهايت باز انداخت بول كاره و اين سخاوت از  
براي كميل مقام نبوي بود كه كمال نفس **فقد** قوا بهوت را ظهور از آدم اند  
كه انش در وجود خاتم آمد **فقد** سكره كه ظهور نبوت از او است از براي  
انكه او البشر بود و نبوي اول بود و جمع شدن از او در وجود آمد نبوت  
كهال نبوت در ختم او در رسول عليه السلام نبوت بود و چون رسول اسلام  
كه حيث در وجود آمد در ختم شد كه لا نبى بعدى **فقد** ولدت  
بود نبوت تا سركه او حرقه قطره جهان نبوت و نبوت و كرهه كرهه كرهه  
چون نبوت ختم شد ماه ولادت **فقد** ولدت حرقه قطره كرهه  
جهان نبوت در قيامت بايد و خواهد بود نبوت و ظهور ولادت نبوت  
يعني نصيب زمان تمام خواهد شد نبوت انكه را خواهد شد نبوت  
و ما در كرهه و ما در عالم و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه  
و نبوت سابق كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه  
يد و كرهه و نبوت در عالم **فقد** نبوت كرهه كرهه كرهه كرهه  
و وجود و نبوت از او حرقه قطره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه

میگوید که وجود بسیار است ابو جونیبل هم گفته و وجودی  
کل را آن را که نمی آید هیچ کس نباشد و ادیان کامل و در دنیا  
و کبریا برین است بلکه نیست **قول** چو از خواجیه پادشاه عالم  
از ویانها که میزدحت عالم **فرمود** میگوید که بی ازو که که رسوایا علیه السلام  
بود که ولایت است عارضه نیست دعوت از رسول بود و رحمت  
از زلف بود و نسبت با خدا جلالتی بسیار است که رحمت بر او است  
رحمت عانی و رحمت نام زهر تصانی و کمال جلالت است و رحمت  
و انسانی نیز نیست شادمانت از برای کمال و جودیت و هر دو از روی  
نقد شوق است که باطن هر دو یکی باطل **فصل** شادمانت دایره عالم  
خفیه که در او از اول و آخر **در** اولی مقدمه ای است از آنست که در کتب  
علم و عقل و صفاتی را **فصل** چو از آفتاب ازین جدا شد  
تر جمیع و طلوع و غروب می کند **فرمود** میگوید که وجود انسانی است  
از آفتاب ازین که وجود حقیقی است که هرگز در دست جدا شد  
یعنی از صفاتی ظهور آید و از عدم بود و این نسبت به شمس است ازین  
با وجود و این نسبت به طلوع و غروب است و هر دو در زمان ظهور  
و غروب تر جمیع و این نسبت که خواهد آمدن تر جمیع وجود است



و هر چه زوال است تنزل روح و عطر تنزل تو و عطر تنزل تنزل  
 و است اول ترتیب حقیقت مراد از آن که در کمال درود و صبح  
 و در آن زمان که عطر و عطر شد بدیدار بود نورانی خوشنید عظم  
 که از نور عطر بدیدار که از کرم **فیر** وجودی که نور شد عظم است و در بود  
 و یک است با عطر و عطر در آنوقت آفتاب برآمد که در و درین وقت  
 خواهد آمدن عطر است که خواهد بیان کردن اول عطر را بیان کنی  
**فیر** که در تاریخ عالم را بخوانی **فیر** است که از آن زمان که خود مردم  
 ظهور یافتند که آن عطر را بیان شد **فیر** آفتاب که بر اطلوع  
 ظهور و عطر و عطر بر ترتیب **فیر** بر ترتیب **فیر** است  
 اول از آنکه صفات و احوال و ذات که مرتبه حقیقت و حقیقتی در  
 است چهارمین پایی نشسته بود از آن که چهار مرتبه مجبور کرد و  
 عطر است که دوم عطر با همان بود **فیر** زمان خواهد وقت  
 استوار بود که از هر طریقی و طریقی بود **فیر** سرال میگوید که بنی را  
 سایه بر زمین نشاند و است جود است جواب میگوید که عطر را  
 چنین زود و اند که بنی علیه السلام علی است و سر حق و آفتاب  
 سایه را سایه غرض است و است که اند که رسول علیه السلام ظهور است

و هر چه زوال است

را هم بنی عطر بود و از هر دو جانب هم است و است  
 و است و هر چه که است ذات است صفات و است را از وجود است  
 و سایه از صفات و است **فیر** میگوید که عطر را عطر است  
**فیر** که است و است است **فیر** اندازد سایه بر زمین و است  
 بنی عظم می علیه السلام برین که را بود و قیاسی از عطر است  
 و عطر است صفات عطر را عطر است علیه السلام عطر را عطر است  
 قاب عطر است او ادنی و این است و است احوال است  
 و است را خط است و است و خط است و است را وجودی است  
**فیر** که در هر چه عطر است **فیر** است عطر است  
 میگوید که بنی علیه السلام بر هر طریقی عطر است که عطر است  
 که فاسد است که است **فیر** میگوید که است در آن که از کرم  
 و این است است اندازد که بنی عطر است و است و است بود **فیر**  
 بنی عطر است که در هر دو سایه بنی نور خدا علی الهی **فیر** میگوید که  
 اهل عطر است سایه را عطر است که در اندازد سایه بر زمین نشاند و است  
 عطر است است که در هر چه عطر است و عطر است و عطر است  
 و عطر است و عطر است **فیر** و است است و عطر است این را

و هر چه زوال است

در میان نور و غیبت **مسئله** میگوید که رسول علیه السلام فرمود که هر که  
میباشد که در ذات احدیت دعوتی که در ذات احدیت در میان  
فرموده و در ذات و بیاید آنکه در مرتبه اولی باشد  
نسبت ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
و احدیت در مرتبه اولی بیاید و در مرتبه اولی که در ذات احدیت  
الذات باعتبار التقاطع تعدد الصفات والصفات  
والاعتبارات عند الوحدة اعتبارها اعتبارا للمع  
الوحدة اعتبار الذات فحيث انتفى التماثل  
**قوله** در مرتبه اولی که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
**مسئله** در مرتبه اولی که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
حدی فرموده است که اما المسلمون شیطان بیایند و این حدیث  
انوار که در مرتبه اولی که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
میگوید که در مرتبه اولی که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
و گویند که در مرتبه اولی که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
یعنی است که در مرتبه اولی که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
از آفتاب بهر صیغه در مرتبه اولی که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت

کلمت

کلمت و مرتبه اولی که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
وجودها که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
و احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
و لایست که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
یعنی علیه السلام و لایست که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
نور و غیبت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
یعنی با اینها که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
شدگی که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
موجب بود که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
و مقصود است که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
و است که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
علیه السلام فرموده است که اما المسلمون شیطان بیایند و این حدیث  
یعنی که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
است که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
**مسئله** بیاید و است که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت  
بوده که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت که در ذات احدیت



بنوعی وضعی است و بی وضعی است و بی وضعی است و بی وضعی است  
 رافع حجاب پس وضع از وضع زیاد یا اندک است که نسبت به  
 ختم شد و ولایت را بهایت نیست تا در قیامت و در ختم نیست  
 رسول علیه السلام فرماید که **لا یغنی عنی قولی** ولایت شد کما ینحی  
 ظاهر تا اول انقطاع ختم آمد آخر **فیرسکون** که نقطه اول نیست و آخر  
 ولایت است و هر دو از بی وضعی است از عالم شود بر من و ایمان  
 جاود و جاود یا جاود حیان **یعنی** که اهل بیت **لو لا کما**  
**خلقت الخلق** بکمال و بشمار از دست **فول** شود عدلی  
 جده ظاهر غایب در جهان کاف **یعنی** معانی نیست که از روی  
 وجود و بر خیر نیست خواه که در خواست اسلام نیست که کو ضعف  
 جلایه خداست و اسلام جلاله صفی جلاله خدا و هر دو  
 عدل و حقیقت نیست **انقصان** شرف غایب و بی علیهم فرماید که  
**الحیرة کما یزید** و **فول** **الکلی** هر چه از دست و کند شریک کند  
**سوال** که سبب است و خداوند است **فول** **شکایت** به آید عارف آخر  
**جواب** کسی بر سر و حدت نیست **فول** که او حق نشاند و حق  
**یعنی** میگوید که بی حق است و بهایت است و هر یکی مستلزم علیت

فرمانی

بنوعی وضعی است و بی وضعی است و بی وضعی است و بی وضعی است  
**فول** دل عارف شناسای وجود است و وجود مطلق او را در هر دو است  
**یعنی** میگوید که عارف کی نیست که وجود مطلق را بیند و وجود  
 مصداق و خارج را در هر دو است و او هم وجود مطلق است **فول** **جواب**  
 حقیقی نیست و نیست و همیشه که هستی یکی است **یعنی** میگوید که  
 همیشه عارف غیر از هستی مطلق چیزی دیگر را نداند و هر یک از این  
 این هستی حقیقی هستی بی حسی خود را در باره و از هر عارفان **فول** وجود تو  
 همه خدا است و خدا شکای برون او را از خود و هر یک از **یعنی** وجود  
 بی حسی و خارجی عیدر است که در عارفان که است اگر کسی عارف  
 کلی وصال را در باید خدا را رنگ فرماید که بی نیست **فول** برو تو  
 خانه دل را فرود روت **یعنی** که عارفان مقام و جای هر یک در ماست  
 و هر قدر بود که خدای تعالی فرموده است که **و ما یخسر من ارسلنا رسله**  
 و همیشه که در عبارت از ترک تعلقات است **فول** **جواب** تو هر دو را  
 او اندر آید بی حسی تو جمال خود نماید **یعنی** هر کاه که تو ای که بی نیست  
 وضع او بی حسی بی حسی او نیستند و اگر که دولی که او را بی حسی مکتوبند  
 بنوعی بی سبب بود و واسطه **فول** **یعنی** که کسی که از او است که سبب





باشد و با حق نور چشم باشد تا تمام **قوله** تو تا خود را بکلی در ناری  
 نازت کنی شود هرگز نازی **قوله** سایه داشت که ناز بود و نوع  
 است ناز ظاهر و در هر نازی که و حق ناز ظاهر و عبارت  
 از نیت که هر روز پنج بار و هرگز از نیت که عبارت از نیت است  
 و ناز حق عبارت از نیت که یک نیت از هر خدا باشد که صلوات  
 و ایمون عبارت از آن گفته اند و رسول علیه السلام میفرماید که صلوات  
 تسبیح و تحمید یعنی الصلوة بغیر تسبیح و تحمید که  
 دو رکعت قوی تر است از هشت رکعت از مضاعف ناز تو تا خود را در جای  
 دیگر رسول علیه السلام فرموده است که ان عبد الله طاهر طاهر  
 و شیع خیر الدین است نور و بر فرماید تا بداند یک نیت  
 وجود در صفات است ساجد و سجود **قوله** حوزات نیت کرد  
 از هر شش نیت نازت که در آن گفته اند یعنی **قوله** میگوید که جسم آدمی  
 از هر یک نیت است و میگوید که هر نازی که در هر نیت وجود  
 باشد نازی که در نیت نیت باشد و نیت چشم فرماید و صلوات  
 و ایمون عبارت از نیت نازت و ایمون نیت که در ناز و کمال  
 و غیر نیت نیت **قوله** نیت در میان نیت است شود و نیت  
 عارف چه میگوید **قوله** نیت نیت که گفته اند شده است در نیت

ملک

صلوات **قوله** اگر فرود نازت نیت که هر روز او  
 این نیت نیت **قوله** نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 سجد می کند دوم نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و روح است و حق را نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 فرماید که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 عارف نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 میگوید که از نیت وجود و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 اضافت می میکند نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 از اضافت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 به نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 حساب در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 رسول علیه السلام میگوید نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت







و از سواد نبیند بر **قوله** خود از دیدن احوال پیر بود چون کور  
 با در زاده و غیر **میر** مصنف این جزیه است از برای عقل غفلت  
 مایه تمام آورده است و این غفلت را میگویند  
 یعنی ایشان بگویند که کوری که بعد از خرد سال شده اند مثال پند  
 و در باب تفرقه اند راه کم کرده اند و مانند خدای را و عباد  
 از ایشان حکمای نیستند و معذره عبادی بر سر **میر** مخطا اند این خبر  
 باقی همه خویشین پند **قوله** و را غایتی طوری دارد و این  
 که تشنه بدانی آس از اینها **میر** سیاه و است که عقل و  
 روح و قلب و نفس و حقیقت و کفایت که عقل محض و عقل معاد  
 و عقل معانی و بالائی عقل محض است و معرفت الله از برای او  
 حاصل توان کرد و از این عقل هر چه مانده و از این نیست که محبت  
 از برای کمالی مرتبه **قوله** بی این از سواد است و این  
 نهاد است از برای رهایی و درستی **میر** مراد باین عشق است  
 و سواد عاشق و مراد باین معرفت است و معصوم و محبت بایش  
 سر است و بس که حس و دماغ و روح و همیشه سر و دماغ  
 روح و جسم است و محبت است عشق و میان عاشق و معشوق

**قوله** جوهر هم ادوات و این است را می دانوش هر دو یک نام روشن  
**قوله** سبکوید که هر کاه که در مشوق بر هم افتد از نور عشق هر دو  
 و حجت امکان است روشن شود و غیر جوهر و سبکوید و نور  
 عشق است که بر سلام الله علیه چنین فرموده است **العشق نار و**  
**القلوب خیرق** **میر** **العشق** **میر** **العشق** **قوله** **العشق** **میر** **العشق**  
 که در این از این خبر پند می برود با خود و برادر  
 مشکوید که از نور عشق نور بود و عشق را از مایه هر مشوق و این  
 مرتبه با خود و برادر **قوله** نوی و نسخ نقش الهی بکار عشق  
 جزئی که خواهر **میر** مراد مصنف عبارت است که خبر محبت  
 و از این خبر محبت را میگویند که هر چه است و الله تعالی  
 و در این سواد **میر** **العشق** **میر** **العشق** **قوله** **العشق** **میر** **العشق**  
 است ای که نام الهی که نوی و این است حال ساهی که نوی  
 چون در توحید بر هر دو عالم است از خود و طلب از خود  
 نوی **قوله** که این نقطه از غفلت است **قوله** که نوی هر دو  
 مرتبه **میر** **العشق** **میر** **العشق** **قوله** **العشق** **میر** **العشق**



۱۴۰ **جواب** اما گفتی که من مستحق جوارحی نیستم که بگویم  
مبادی دولت که حکایت من مشهور است اما نمی دانم سابق ذکر  
رغم است و برای که غنایا بر وقت منزل افتاد و در مقام جلال  
سکون افتاد و **قول** بعد از آن عالم می شود و خواست که در جوارح  
منور در پیش و تمهیل اندوایم بدین غرض می باشد تا عالم را  
که بر کوه و دشت ن توانی من شرا بگویم و در حقانی **قول** میگوید  
ای منی که در درازت عالم همه انانی میگویند منی که در جوارح  
منبت انانی **قول** لا یقال الله غیر الله امره است فی فضل الله عز وجل  
ولا یولی الله غیر الله ولا یدکر الله غیر الله ما فی الوجود الا  
الله و لیس فی الدارین غیر الله **قول** خود که صحبت  
خود آید رانی روی که خود نموده خود دید **قول** خود که در حق است  
بهر کاری توهم صلاح و از این دم براری **قول** میگوید که در جانی  
و غیرت الی می شنوی و غنایا و نداری و نزد حقان سبزه و کب  
کمال کرده و غنایا خود را بدست من که بسیار داده که که من در  
کونش آید و در حقیقت که من و اگر پیش من می آید و در جانی  
بر دست من بدی و از دستم ارشان آگاه نمی آید و من میگویم تو نیز میگویم

ای منی

۱۴۱ این لفظ انانی را بگوئی و بدانی که میگوید **قول** در او بر سبزه  
بندارت از کونش ندای و حسد که میگویند **قول** این نیست که  
حدای تمام فرماید که در کونش غنایا **قول** فی حق الله عز وجل  
اعلی است و بیشتر که نوشته میشود بر من نیست **قول** ندای که از  
حق بر دولت چرا گشتی و تو تو فضا است و را و وادی **قول**  
که آگاه در حق که بدست انانی **قول** این نیست در جانی که آ  
و وادی این و بجز انانی که گفته شده است **قول** هر که از انانی  
شکست نیست یقین نداند که منی **قول** **قال الله عز وجل**  
**کل علیها فان و مع وجدها و کلوا و لا یفرحوا** **قول**  
انانی بودی اسم او را که میگویند انانی است و من در  
**قول** و انانی است که در کونش غنایا **قول** که انانی است  
الحقیقه بطریق الاضافه **قول** حضرت حق را وادی  
من در ان حضرت من و ما و تو نیست من و ما و تو  
یک جبهه که در وحدت هستند هیچ کمتر **قول** در حضرت ذات  
یکان نیست و وادی را در ان حضرت را و منیت و عطا و ضا  
فانست **قول** این که خدایا از خود چون غنایا انانی اندر و صورت

۱۵۲  
دستبرد **بهر** کسی که پاک و صافی از مایه های ناپاک باشد  
حق هر آینه بگوید که انانی **بهر** شود مایه های ناپاک  
یکی که در سلوک سپهر ملک **بهر** به گاه که مرتزقه است  
کثر عیبت هاری که امور بی است فرقه شود و در طمعت  
از دهنش که در دوسر و ملک بپاشد و درین باب مولانا محمد  
طایب راه می نماید **بهر** عشق کثرت بر نماند پس او بماند یکی است  
که در دنیا و آخرت و جاه **بهر** حلول افتاد از غرض نیست  
و در حدیث آمده است که **بهر** باید داشت که قبول  
نماید است و آنرا نیز حلول و گویند که چیزی فرو می آید بر ما  
بهر را از این بیاج یک حال است و آنجا نیست که میگویند  
ای سخی دل طلب جدا می بینم و هر دو نفس اند و در حق آنجا هیچ  
سلام الله تعالی که **بهر** است که اتحاد حق و حق و حق  
الحق الواحد الحق الذي لا يحد الحق الحق بالحق الحق  
والكل من حيث كون كل شيء من وجوده لا يحد  
نفسه و مقتضوی آن صفت **بهر** است که دو کانی است  
کنند و غیر را راه ندهد **بهر** یعنی بود که نسبت جدا باشد نه یکی  
نمیده

۱۵۳  
نمیده یا نمیدهند **بهر** گفته ایم که است قبل از وجود و در علم  
معلوم حق بود و چون موجود شد گفتن هر که نمید و وجود جاری  
پس برین تقدیر و تقریر که نسبت بر وجود حق است چون از وجود جدا  
یکی است و یکی جدا شد و اگر ما که از این است و اگر که از این  
راجع و عاید گردد و در تین است مقتضی شود عید یک است و حق  
و دیگر و چون هر جهت نماید و یکی و اصل شود و کانی یکی  
سندرج نموده است حق مستحق که دو مسخر غالی نقل است  
**بهر** وجود و خلق و کثرت در نمود است نه هر چه آن فرغاید عین  
بود است **بهر** میگوید که بودن خلق و کثرت بود با وجود است  
و از هر است جاری است و از هر است جاری را از حق و عین  
عینست اما که در هم از راه نیز که هر دو متعلق شده است عین  
بود است یعنی وجود و مطلق نیست **بهر** در عین و صفای بود **بهر**  
نمیده اند بر این را در مذهب که برین آن شخص دیگر **بهر** میگویند  
آینه را که که در عینست نماید آن عین بود با وجود است  
از خود و ظاهر شده است که آینه است و از برای عین  
و عاید و در حقیقت جسمی نیست نمودنی بود و از برای این میگویند









گفته اند که مظهر عین مظهری باشد **قوله** اگر حالت خود را در عین  
 آگاه بگوی در زمان استغفار **قوله** میگوید که اگر روح تو ازین  
 مذکورات حسیه که ادوات که من این در مقام عین مظهر  
 بوده انابت کنی در برگاه و آیت **قوله** تو خودم و عدم  
 برشته ساکن تا چه چیز در بر خودم کن **قوله** میگوید که خودم  
 باشد و چه نسبت بر عین خود باشد و در ملک سایه و تر  
 کند و چه نسبت بر خودم که خودم کل است یعنی بدون از کل نیست  
**قوله** ندارد پس چه چیزی در عین غرض بود و چون را بین  
**قوله** نیست نه نیست که در چه و عرض و فقر بود و عرض و فقر  
 را بین **قوله** حکم کاین بین کن که در تصنیف **قوله** مظهر عین مظهر  
 که در قریب **قوله** هوای صفت خودم مظهری که میگوید در بر خود  
 محقق **قوله** بیاید داشت که بخت میگوید انانیت گفته اند و فقر  
 اینست **قوله** مظهر از خودم است که الحیا هو الماده  
 التي فتح الله فيها صور العالم وهو العنقا المسمى بالحق  
 ترجمه بیاید آیت که مظهر صور جهان عالم در بر خود میگوید  
 و او گفت گفته اند که او را میگوید خوانند و حضرت امام

در چه بیاید خود که انانیت او را در خود نیست اینست  
 حال بودی نیست و بعد گفته اند که میگوید ماده است  
 پس هر چه کل **قوله** چه صورت میگوید در قدم نیست بیاید  
 تیری از خودم نیست **قوله** شده جهان عالم در بر خودم که  
 چه خودم ازین نیست لوم **قوله** میگوید که موجودات عالم  
 ازین دو خودم نیست که بیاید و صورت است هرگاه که از قیاس  
 کل خود آن تیر خودم نیست و در صورت کل کم  
**قوله** الموقوف علی العدم معلوم **قوله**  
 بین نیست ای کم در بین میخیزد و در موجودات در عین  
**قوله** بیاید داشت که ماهیت عبارت از حقیقت است و  
 حقیقت است از او خودی نیست بر خود پس در موجودات  
 و از آن روی شایسته و جو دلیست خودم نیست لیک  
 مظهر وجود است و کفیم که مظهر عین مظهر **قوله** نظر کن در  
 حقیقت می بین که او میگوید که آید عین نقصان **قوله** میگوید  
 برستی و او است که نظر کن انانیت از او در بین که میگوید  
 در عین نقصان **قوله** است و است حق در عین کائنات





بکری

۱۴۲  
 بیت اول مجموع شش کلمه که بعد از این نصف و حرکت کرده اند این  
 بیت را بریزید داشته اند و گفته اند که شش کلمه است که  
 در کیفیت این بیت در سبق فصل کرده شده است **قوله**  
 محو قطره بود آخر در اول کوفته این شش با محو **قوله**  
 میگوید که همان یک قطره باران بود که در بار بار و باران  
 تمام کل نبات و حیوان و انسان شدند و آخر کلام بیت  
 در اول این بیت موجود شده **قوله** چنان از غیب و نفس و روح  
 و اجرام و جان یک قطره دان را عاقل و نام **قوله** میگوید که  
 ترش عالم با مجموع اجزای این موجود و ظاهر شده است که از  
 باران انسان پیدا شده است اول و آخر جهان همچو آن قطره  
 بارانی که موجود شده **قوله** اهل جن در رسد و روح و اجسام  
 شود است سر و سر است **قوله** میگوید که ایها عالم و انسانی که  
 دانستی که چگونه بود و اعدام را نیز بشنوی یعنی آنست که اعدام  
 و اقسام اندکی خلق با یک دوار و در یکی خلق با اعدام است  
 خلق با یک دوار و اقسام خلق است یعنی سبب که موجود شدند  
 او یکا و میگذرد و دم اسم باطن که اشیا را اعدام و مر کرده است

و هرگاه که اسم ظاهر موجود بکار رانده باشد یا در ستر می نماند  
 است یا می کنند و هرگاه که اسم ظنی در هر صورت مجازی را  
 موجود سازد پس ستر در ستر کم می شود **فصل** در معنی زبرد کرد  
 جهان نفس یعنی که در مکان کم تقصیر بالکس **فصل** میگویند که  
 هرگاه یکی جلالت حق در هر دو جهان را با چشمه کردانه گویند که  
 جهان را از آنکه خود را در هر دو موجود بود هرگز نباید داشت که  
 طس است و محو و محی و محن و هم در آنوقت است که  
 طس است از الطس صفات و صور استیارات الکلیه  
 فی صفات نورانی و لولان زجر طس یعنی در موم سار است  
 تا در صفات از افوار **فصل** در صفات از آنکه خودی بالهر  
 در صفات غایب الحق فاکت است عینها الحق و غایب  
 تو کیک است الحق الحق فی السقیات العادات  
 و ستر از اذاله المصله **فصل** خیال پیش بر خیزد و گرایه تا  
 غیر حق در روز دیا **فصل** خیال دو کانی است و لا نه از نظر سار است  
 محو شود و تر و او غیر از وجودی نیست در زمین او غایب **فصل**  
 ترا قریب است رسد آن محط حاصل شود نوی نوی با و حاصل

نور

**فصل** در عبارت اول است که نوی مجازی خود را محو ساری  
 در او بی حق و خوارگاه و حاصل بدست می آید **فصل** در صال محاکمه  
 رنج خیالت خیال پیش بر خیزد و صلت میگویند که  
 خونی که نیست نه او و حبش شود نه و حبش است یعنی  
 این نیست این نیست که باطل در گذر نا حق غایب معنی  
 بکنند مطلق غایب **فصل** هرگاه در حالت صلت باقی نمی گذرین  
 بود و در حالت **فصل** میگویند که هر که در صلتی از این شد و البته  
 میگویند که چنانچه حبش شود و در حبش کل که در وقت صلتی  
 کل نیست در وقت صلتی همچون طبیعت است که کم باشد و در ستر  
 باشد که کم شود و در ستر از روز و روز در آنکه صلت بر یک سار است  
 نامحکمت **فصل** هر آنکه نشان داری خواهد پیش بر آید  
 جزو اندیش **فصل** هر که در سار حق تو غیر رفته است  
 که احوال در غمت و صیانت احوال و هر یک از این است نهاد  
 جزو است ذات و احوال صفات و احوال است و خواص و کفنی  
 خیال بود و نیست **فصل** در بحث جزو کل است نشان میگویم  
 یک سیک بر این نهان **سوال** در صال کل و جواب  
 بهم صلت حدیث غیبی بعد و پیش کم صلت **فصل**



زنش بشنو حدیث یکم و بی زنی که تو دوست داری **زنش**  
 چو ستر و اطووری در غنیمت **زنش** در اینجا قریب و بعد و بیش یکم شد  
**زنش** میگوید که ستر مطلق را از برای کمال اسای طهوری در غنیمت  
 شد از آن طهوری و دوری و یکی بسیاری ظاهر شد قریب  
 چهل اندر اجد سالک است علم را کم جلال را در غنیمت  
 شمع عرست معنایه چون نبود او را در غنیمت خانه هرگاه  
 جایست نیست **زنش** و **زنش** غریب آن است که در  
 ریش از است بعد از آن ستر گشت **زنش** در است  
 مصنف میگوید که قریب است که از وجود مطلق بر وی  
 پاشیده باشد و او را موجود که دانسته و دانسته است که دارد  
 و خود مطلق تغییر ندارد و موجود و نبوده باشد **زنش** اگر قریب  
 ز خود در نوبتند ترا اگرستی خود را مانده **زنش** میگوید  
 خود وجود در انقیاب دهد ترا گشتی می زنی را که  
 هر چه در ترا بین بود و مانده که در کمال غنیمت که رجا بود  
**زنش** میگوید که ترا از وجود و تمام مجازی چو بود که تویم  
 از برای از غنایب و درج که خوف غنایب از است **زنش**  
 واری از برای نیست که رجا است است بدست می رود

و نا بود و اینها را میگویند و این بر تیره دو کائنات **زنش** **زنش**  
 تر شد زوگی که را شناسد که طفل از این خود می رسد  
**زنش** یعنی بخت عارف و بخت عیش و شل آورد است که چادر  
 بنشیند طفل است و هرگاه که طفل نزد مادر و پدر در خانه باری شد  
 سینه او بر دیوار فرستاده او را باز فرستاده هر سینه نبض و حضور  
 و کند که شخص دیگر است و در غنیمت او است هر چند و در وی  
 مادر و پدر هرگز نزد و این بخت نیست یا جاس که در کمال  
 نشود و کند و در تمام و با در غنیمت و بر بنیان فرود و بخت و عقد  
 فرمود و انکونی دانند که سینه او است و در غنیمت و غنیمت  
 نیست از اجابت دو کانی که کند پس عارف حق می باشد **زنش**  
 خانه خوف اگر دی روانه نخواهد پس باری ناریا می  
 هرگاه که ستر مجازی را جو سانی و ستر حققی و اول که در وی  
 خوف و حیرت نیست کانه که بوی حق روانه شده و این شخص را  
 تمیز می کند عری که در است بر این است بر عریه است  
 نند و راه و از است و قاریه غر خواجه و حسن حاج **زنش**  
 ترا از اتق و خوف و حیرت که اگر ستر تن و دجانی تو بخت

میگوید که هر کسی را که از سر غازی خلاص و او را که  
 عبارت از دو کلمه است عبارت از دو روح بدو حرکت  
 چنانچه اینک وجود او از سر غازی است بدو روح  
 عبارت از دو کلمه است **قوله** و در این روح بدو روح  
 چنانچه وجود او از سر غازی است بدو روح بدو روح  
 یک مصافی و بی غشی بدو روح بدو روح بدو روح  
 قوت و پاک بر هر دو این بود و در این کمال و غیر کمال است  
 و کمال از هر دو کلمه خلاص باقیست و غیر کمال که در هر دو  
 کلمه است و اینجا است عبارت از سر غازی است و در خلاص  
 و غیر خلاص با بی غشی قابل **قوله** و در این روح بدو روح  
 و بسکن از وجود خود نیست **قوله** هر کسی را که از سر غازی است بدو روح  
 خود دو کلمه است بسبب وجود خارجی است با وجود بی غشی  
 غیر خلاصیت بی غشی از خود خود را بر این است و بی غشی  
 کلمه و در این کلمه از دو کلمه کلمه بی غشی است **قوله**  
 اگر در خلقت کدی که از سر غازی است بدو روح بدو روح  
 خود را وجودی است و بی غشی از دو کلمه بی غشی است و بی غشی  
 بر این

و او را که از سر غازی است بدو روح بدو روح بدو روح  
 نسبت است به نسبت الوجود **قوله**  
 بدو روحی که از سر غازی است بدو روح بدو روح  
 عبارت از دو کلمه است **قوله** و در این روح بدو روح  
 بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح  
 اضافی بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح  
 و عمل و عمل بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح  
 این در هر دو کلمه و در هر دو کلمه بدو روح بدو روح  
 است که در دو کلمه است بدو روح بدو روح بدو روح  
 که در دو کلمه است بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح  
 تنوع جان نوری است بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح  
 بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح  
 جسم است **قوله** و در این روح بدو روح بدو روح بدو روح  
 از سر غازی است بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح  
 از این بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح  
 نشود و نامید که نام این بدو روح بدو روح بدو روح بدو روح



و حیوانات بخورند و زنده بمانند و همانا که فیض فضل یافته  
از غنی حقیقت این از غنی غنی تواند کرد و همانا که  
حیات حقیقی که کمال جمیع رسانیدن از غنی تواند و بسیار است که  
در وجودی بخشش نوع است به سبیل طایفه و به سبیل طایفه  
اولی بخشش طایفه انفس و اگر همانا که فیض از خود که فیض را  
بکسر در حال ملک می شود و در غنی می تواند اگر در غنی می تواند  
نمی تواند به سبیل طایفه که بخشش می شود و در غنی می تواند  
باطن اول فیض حقیقت این دوم مددی است به سبیل ارواح می  
مددیت به عالم مثال و اگر فیض حقیقت بخورند و غنی می تواند  
در معرض ملک کثرت می تواند یعنی که هرگاه که وجود آدمی را از غنی  
در کرات یکی مدد کند یا بشود اگر طایفه کامل به غنی می تواند  
و غایت می باشد **قول** طایفه های غنی تر از غنی تر است که کمال کم  
سرمه و غنی تر است به سبیل طایفه های بسیار از غنی تر است که کم  
در غنی تر است و کمال از غنی تر است این چهار عالم  
غنی تر و الا از طایفه این حقیقت حاصل که ده اند که کثرت  
طایفه انبیا و غنی تر است و غنی تر است و غنی تر است که انبیا

ایضا

۱۴۱  
افزونند طایفه ای می باشد از غنی تر است و غنی تر است که کثرت  
از غنی تر است به سبیل طایفه طایفه را از غنی تر است و غنی تر است  
چهارم می گویند و بعضی پنج برانند و این به غنی تر است که کثرت  
می باشد از طایفه طایفه طایفه دوم که کثرت می تواند  
به همین معنی است **قول** غنی تر است از غنی تر است که کثرت  
می باشد و سبیل طایفه و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
شاه عادل که در خارج توان گفت که غنی تر است که کثرت  
سبیل طایفه و شاه عادل طایفه که در ملک خود که کثرت می تواند  
که یکی تراحت نماید طایفه تر از غنی تر است که کثرت و الا در  
غنی تر است و در خارج و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
است و غنی تر است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
شاه که غنی تر است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
چهارم به سبیل طایفه و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
سبیل طایفه و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
بوی می وادی بدین غنی تر است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
همین بسیار کرده اند که غنی تر است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

و این کرب را در ماستی اگر زنده هست از برای چیزی دیگر  
نموده است عجب نغمه اند که مکرر است از برای خوشی  
**قوله** چرا در قهری گشت ای کافران قافیه خوشی که کافران  
**بقره** زنده ای بودی فیض طایع مرغانه را که از کافران می بیند  
نفس نهایی که می عانی شود و هرگاه که از کافران طایع نفس  
است نیز کافران می باید در درین مرغانه و نفس فی قافیه **قوله** کفاح صوفی  
افراد درین جهان را نفس کلی داد کافران **قوله** باید و نیست کفاح  
از وی و نیست و نیست یعنی تعقیبات طایع و کافران است  
گفت که اینها محبت ان عرف خلقت مخلوق  
عرف این خبر کفاح صوفی که در جهان را نفس کلی داد کافران  
این خبر را که نفس کلی روح عالم است و روح را عالم کافران داد  
بسیار است از برای و نیست حق عالم خبر باید که وجود شود و از  
ایجاد عالم روح می باید که تمام که نفس کلی روح است از آن که روح  
عالم است **قوله** از این فی بدید آید صحت علم و منطق  
صحت **قوله** از قهر کفاح صوفی این خبر را که کفاح است و خبر  
کفاح حاصل شود **قوله** علامت از جهان فی مثال در آید خبر

لا اله الا الله که می گویند علم زود خبر تربیت عالم را بهم زد  
کسی بر خوشی خوشی از شواد است که باخ نطق از ادب است خود  
شخص است خواستش به است خود نطق که بدین است  
ولی و شاه در ویش و پیر **قوله** در نطق حکم او که  
عبارت از این خبر است سلام علیه عاقبت بودن شیخ  
و شاه سلطان محمد و ابایا خاص در ویش کفاحی نمکین تا شاه را زود  
و خبر از شاه را زود او را در کفاح که عیوب است علیه سلام تا اینجا  
**قوله** در ویش روی سیکو ان صحت نه آن صحت تا کافران  
چرا حق فی نباید دل ربانی که حرکت نیست کسی را در دلهای  
باید و نیست که صحت بوده است از ویش صحت و از ویش  
مجاز از ویش صحت را نمی گویند و از ویش می را باطل  
چون حقیقت است **قوله** آفریده را سر کفاح است در کفاح  
باید ای قافیه و از ویش وجود و خبر را اضافه بر می نمکین و از ویش  
نظم و عیب در هرگاه که می شود و شاه حق نمکین تا اینجا  
بر می نمکین تا اینجا **قوله** اولی اقم وجه الله و قال  
المؤمنین علی اوطاع علی سلام ما دلت شیئا الا و را به الله



و در هر حال ظاهر و الباطن **فصل** که میانه است دل مردم را باید  
که که حق را طبع نماید **بسم** میانی است که در کتب  
و تفسیر و کتب است که باطل عبارت از حق و عین حق را  
نست پس حق و عین حق و در مجاری حق است **بسم**  
الحجاز فطره الحق **بسم** پس حق حق عالم نماید که  
نست شده که نه میانی **بسم** خیر چون دوست نتوان  
است حق دوستی و بران بر روی است **فصل** مؤثر حق است  
اندر هر جای نزد خدایتی مردی که میانی است این است  
معنی این است که در هر است که میگوید که میگوید  
در هر جای حق است و از هر حق و میانی است عبارت از  
است که حق و عین حق است و در حق میگوید  
و خالقیت یمن و اطر خالی میگوید در حق **فصل**  
حق اندر کسوت حق دین و حق دان حق اندر باطل اندکار  
شیطان **سوال** **فصل** چه وجود است انکار و از کل  
فرد است **طریق** لوقتی آن وجود است **حاجب** **فصل**  
وجود آن است و آن که کل است که موجود است کل این است

در هر

بسم باید دانست که وجود حق وجود است **بسم**  
وجود وجود کثرت و تعدد است و وجود کل وجود کل است  
تعد و کثرت دارد پس وجود کثرت نیز از وجود است  
کل و وجود است وجود است کثرت صفت کل و از روی  
لقد نیز میگوید و دارد که وجودی و تنها کل بسیار در هر  
پرسیده است که این اعتبار است در کتب نیز گفته است  
مکرر است **فصل** بود موجود و در کثرت بر روی که او  
و حدت ندارد و در حق میانی است **بسم** میانی است  
و کثرت است **فصل** وجود کل کثرت کثرت است  
و در حدت وجود است **بسم** باید دانست که کل  
مکث است که افزای وجود میانی نامی که است بود و در کثرت  
نام شد یک چیز میگوید پس کل وجود میگوید **فصل**  
چه کل از روی ظاهر است **بسم** شود از وجود خود که مقدار  
نه او واجب است وجود است که هستی که او را از روی  
**بسم** میگوید که هر وجود است و میانی کل بر روی  
وجود است **بسم** که وجود کل وجود است و وجود وجود است  
خود **فصل** ندارد و کل وجودی و در حق است که از وجودی عارضی شد

۱۶۲ **حقیقت** وجود کل عارضیت و وجود حق و حقیقت  
 و آنچه در حقیقت وجود خود است و آنچه در حقیقت وجود کل  
**قوله** وجود کل کثره احد آید کثیر از روی کثرتی نماید  
 کثرت که وجود کل با حقیقت وجود کل مرکب نماید و شایسته  
 شذوذ در مرکب باشد که آنچه از او احد گویند و الا هرگاه که کل  
 اعتبار کنند وجودی ندارد و نیز خود محدود است **قوله**  
 عرض است که کان حقیقتی است عرض بری عدم الذاکرات  
**قوله** جمع شدن روح جسم و جسم عرض است و عرض الذاکرات  
 محدود است **قوله** هر چوئی ز کل کان که در کل اندر دم را  
 ثبت کرد و **قوله** گفتار که از حقیقت وجود و اقصای کل  
 مسیح است لا را که اگر بر دارد که یک خود است  
 مجموع است ناظر بر وجود و حقیقت **قوله** جهان کثرت در  
 طرقتی نیست عدم کرد و جبر لا بقی و این **قوله** باید دانست که  
 جهان بر سر فروع است اول عالم دوم آن که بر سر فروع حقیقت  
 خواطر است و هر سه در زمان باقی میمانند مثلا عالم در هر  
 انقضای حقیقتی دیگر دارد که خود محدود مثلا در فصل بهار است  
 و دیگر دارد در تابستان و دیگر در خزان و دیگر در زمستان و دیگر

اینان

۱۶۳ **اینان** تر نسبت تمام طوالت نبوت و وفات فروع دیگر و خلق  
 بعد از آن هر زمان جزوی دیگر است **قوله** این که در خلق و خلقت  
 و این آیت هر عالم را شایسته است **قوله** و گویا که بعد از این  
 بهر لحظه برین و آن **قوله** این نیست که خلق جدید است **قوله**  
 بهر لحظه جهان این گنجد است بهر دم اندر دوشی نیست  
**قوله** این نیست که هم کثرت خلق جدید است **قوله** در حقیقت  
 در ساعتی نباید در آن لحظه که هر یک در زمان **قوله** این تر  
 اعتبار با خلق جدید است **قوله** و لیکن ظاهر الکبر است  
 که این نوع عمل و آن کم نیست که این نوع عمل و آن نوع نیست  
**قوله** نباید دانست که تا آنکه الکبری عبارت است از کثرت  
 است و در بی کمال این است و آنچه در حقیقت جدید است  
 را عبارت از کثرت است و این نوع کثرت  
 بعد از هر آنچه در اول قیامت است که در هر آن نوع کثرت  
 فی شان و دیگر که در این نوع کثرت است  
 و کثرت از غیبت است مراد از زمان است و قیامت  
 میماند و دیگر که کثرت طبیعت و آن عبارت از روح است از



۱۱۸  
مَنْ رَزَقَهُ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ رِزْقٌ لَهُ  
قَامَتْ قِيَامَتُهُ وَبُكَرَتْ أَرْوَاحُ رُوحَاتِهِ  
بَارَادَتْ أَرْوَاحُهُ وَبَارَادَتْ أَرْوَاحُهُمْ  
قَالَ عِلْمُهُمْ مَوْتُهُمْ قَالُوا قَالُوا قَالُوا قَالُوا  
وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَكُمْ فَخُذُوا زِينَتَكُمْ  
بَطْنُكُمْ خُذُوا زِينَتَكُمْ خُذُوا زِينَتَكُمْ  
نَامَ وَطَمَ وَارْتَضَى وَانْقَضَتْ كَلِمَاتُهُ  
الْوَحْدُ الْقَهْدُ وَوَحْدُ رَأْيَا الْعَقْدُ فِي اللَّهِ  
مُحْسِنٌ مَوْجِدٌ كَرِيمٌ وَفِي جَبَلِ نَامٍ  
نَامٌ وَاسْلَامٌ قَوْلُهُ ارْزُقْنَا لِي رِزْقًا  
مَكُونُ رِزْقًا لِي وَفِي رِزْقِي وَفِي رِزْقِي  
رِزْقِي وَرِزْقِي وَفِي رِزْقِي وَفِي رِزْقِي  
وَدَرِجَاتُ أَرْوَاحِهِمْ وَفِي رِزْقِي وَفِي رِزْقِي  
وَكُلُّهُمَا وَفِي رِزْقِي وَفِي رِزْقِي  
بِقِيَمَتِهِ تَرَاهِي وَفِي رِزْقِي وَفِي رِزْقِي

دوم زندگانی که بقای می شود که کمال عبارت از اینست  
و گفته اند که تفصیل عبارت از اینست که در جهت و احوال اشیاء  
بجام و حدت علم و معرفت الله **قوله** نه هر چه آن در جهان است  
و بالاست نه دانش و در آن تو بدست **بقره** و احوال  
و جمیع نه هر چه آن تو بدست است نه نام و احوال  
**قوله** جهان چون نیست یک شخص منی تو او را گشته چون جهان  
تران **بقره** نیاید دانست که در میان تو دانست که جهان  
کبر است و این علم و معرفت و معرفت که این روح عالم  
و تفصیل این معرفت که در **قوله** هر که تو بدست آن را احوال  
یکی که کمال و آن بر خفاست **بقره** نیاید دانست که معرفت  
منست و حیات نیز رستم موت اول خویش که روح عالم  
میفرماید که النوع اخ الملوک و این که خط است و دوم موت  
چندین بار است که روح عالم فرموده است که موتی است  
این موتی است که موتی است که حال **قوله** احوال و احوال  
و در جای دیگر فرموده اند که موت عبارت از بقای علم است  
و حیات عبارت از بقای علم و در اینست که علم و حیات





۱۵۲ شد و یک بار در هر فرسخ در هر روز و هفت آیت که در هر یک از شش  
چهارده نشاید و تا که در آنست که بر زبان حق باید است که گفته  
باشد و حضرت و غیر آن پنج اعتبار کرده اند تا اینجا که با کمال در این  
قاسمت برایشان و این که اگر کسی در اینست که در اینست که در اینست  
موجب نماید که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
که در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
فالحمد للکتاب شفاء الکلیات **فصل** در بیان کمال و کمال  
خلق و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
خلق در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
هم در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
خلق و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
بودن عالم ارواح و عالم اجسام همچون خلقت و در اینست که اینست که اینست  
ادمت و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
از طبیعت و غیره **فصل** در بیان کمال و کمال و در اینست که اینست که اینست  
عمر و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
در خواص و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
فالحمد

۱۵۳ خواص هر یک از اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
خویش اندر یکی **فصل** در بیان کمال و کمال و در اینست که اینست که اینست  
و اگر ما که یک است که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
فیض آن که در چهار نوع است اول ذاتی بر اهل ایمان و کمال  
صفاتی بر سر که در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
نحلی الله فایم اگر که در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
از اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
**فصل** در بیان کمال و کمال و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
که در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
بنموده از جهت بر و ملوک و یا از جهت نفاذ و عدم **فصل** در بیان کمال و کمال  
که در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
هرگاه که از دنیا رخصت میگردد که عالم خلقت و در اینست که اینست که اینست  
فیض که برای سعادت و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
از جهل و علم است و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
حق بالضرورة و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست  
در موجودی که ظاهر شود در حقیقت جبر و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست

و طبع نیست و باطنی است که صورت و مقدر است از اینها  
**قوله** و صلا و لی عین فرقت برانی و بیکر خداوند نیست  
 یعنی میگوید که رسیدن اول که صورت بخیر نشا و عراقی با  
 بودن چرا که منی تقری دارد و یکی در هر جوی نزدیک است بهیت  
 بصورت نزدیک بودانی حال الله تعالی ما غنکم بقدر و اعتدال  
**باق** قوله مطهر چون قند بره فی ظاهر در اول بنیاد عین آخر  
 میگوید که صفیات بر وقت اسم ظاهر تجواری است شکر موافق  
 و در کدو عیاض موافق بر نظام قابل و غیر قابل **قوله** بقا اسم وجود  
 آمد و لیکن بجای کان بود و سایر جواسیس **قوله** بقا نام گوشت دور  
 قنایات از برای موجود بودن حکمات و هم سبب است حال اسم  
 بقا در موجودات سبب است از برای ایجا و وساکت از برای  
 کسب کمال **قوله** هر پنج آن نیست بالله و درین دار بفعال آید  
 درانی تا یکبار **قوله** معتران نیست است که هر چه قبل از وجود  
 بالله و بود بعد از وجود بفعال در فراتر و هر گاه که یکس شود مقدر و  
 مدد برین طین ظاهر شده بود ظاهر نیز طین شوند **قوله** فاعده **قوله**  
 ز تو هر فصل کمال است **قوله** برانی که دیاری چند عاود

۱۶۰  
**قوله** میگوید که چهل صید و با و نمیکند از او بی ظاهر و پدید است در  
 برنج و با و شش برانی تا و در حال **قوله** هر صفت اگر  
 نفع است اگر ضرر شود و شش تو ضرر مدخر **قوله** یعنی اینست  
 این هر دو است که قال الله تعالی جزاء یا کافرا لیسبوا  
 جزاء یا کافرا لیسبوا **قوله** با و در صفت با و عوی که در حد  
 سیو که شش بودی کرد و **قوله** شش است نیست که هر صفت را  
 می باید که طهر نیست که در یک وجه و ملک است شود و صفت  
**قوله** از آن است نیست که در ششها و در آن یک است که در ششها  
**قوله** ششها است نیست که در ششها و در آن یک است که در ششها  
 می رسد که در هر دو و در ششها **قوله** ششها است نیست که در ششها  
 بود که در اندر زو و ششها جو عیان که دی از بر این تن شود  
 هر چه ببارد و ششها **قوله** میگوید که هر گاه که کف از کسب که یک  
 چشم نیست خلاص باید و بر تر ششها یار و حانی بر ششها  
 و کمال خود را می و اندک است جسم حجاب است میان عین و  
**قوله** ششها است نیست که در ششها و در آن یک است که در ششها  
 صورت **قوله** هر گاه که در ششها و در آن یک است که در ششها



رسد کانه که جم و روح او بنه است کاسه بلور و آری که دروی  
 باشد هر دو صفت می نماید **قوله** همه بخاشود و میلا خاشاک فرو  
 خوان آیت سی السرا **یعنی** میگوید که در وقت هر  
 افعالی میگوید و اعمال پسندیده که از این صفا در شده  
 باشد ظاهر شود و در حساب در میان و قیاس هر دو را میبرد  
 سیات را که سیات بد و حسنه را در جای یک **بیت**  
 هر که او سبک میکند باید سبک بود هر چه سبک نماید  
 و نزد حق تعالی است نیست که هر گاه که همان یکمال باشد  
 میداند که تا درین حق در چه کار بود و سبک است او سبک  
 و به غیر حق نیست و هر چه را بخلعت میکند را باید و حق میبرد  
 به نیست که سبک چه بود و به هر چه در حق و سبک کلام  
 بار حق است نه از شده است که یوم تبلی المیزان **قوله** من  
 فوقه ولا ناصر **قوله** در باره بوقی عالم خاص من و خدا تو  
 حسیب و تخاص **یعنی** در روز قیامت و در وقت محال  
 بر تو نیست همان عالم اطلاق بود و جم و یا در صورت شخص و یا  
 این تفسیر نماید یعنی سیات سیات **قوله** چنان که قوت

عشر

عشر درین جای میگوید که که گشت **یعنی** این بیت  
 همین نیست که گشت میزد که گاه که از عشر بر عشر که خند  
 صدیکه ظاهر شود اول جا و دوم ثبات سیم حیوانی بطریق  
 اولیست که از ایشان که هم صورت عشری دار و فصل  
 سبک و در ظاهر که در در بیت تا که خاشاک از حق نمی بیند  
 میان میگوید **قوله** همه استلاق نور عالم چنان که می آید که در  
 گاه میزان **یعنی** مرتفع که در دستر خانه و از عالم است  
**یعنی** میگوید که حق که سبک میاید است مرتفع که در دست  
 حق و بالا که سبک میاید است و سبکی که عبارت است از سبکی  
 زینت فرقی و انصاف و در نظر غایت سبک است که سبکی و در  
 رفعت است **قوله** یعنی هر گاه که در دایره سبک است و در سبک  
 یعنی امور استیلا است و امور استیلا میاید را در خارج و جوی  
 نیست پس ظاهر نیز نموده باشد **قوله** خانه مرکب است از اینها  
 سبک یکی برای تالیف و چنان **یعنی** هر گاه که رافع و کالی کرده  
 که موافق است لایق است و است و کویانی نیست و مرکب است  
 از اوراق بود میان و دست **قوله** بود پای و سبک و سبک و چنان

بود صافی خلعت می کل **می** سر این بیت این حدیث  
 و صفت که گفت محمود و در جلد اول گفتی است که  
 و سستی قلب عبدی المؤمن و منشی که چنین باشد از  
 صورت غمزه که از خلعت و کل است صافی و پاک باشد  
 بعد از این **قوله** که در نور حق بر خود بخانی برستی چه حق را نیست  
 و دو عالم را بر سر هم زنی تو ندانم تا چه شبیه منی تو **می**  
 سکه بر که دو عالم که ارواح و جهالت هر دو را فانی می  
 و بیانی حق که عبارت از حقیقت انسانی است اول  
 که در مقام کسبیه میانی که عبارت از ذوق بکلیات  
 افعال و صفات و اشیای ذرات است و کمال کمال ان عبارت  
 از این مرتبه است و در مرتبه حکمت **قوله** سقا هم بر سب  
 چو بود بندیش ظهوری صفت صافی که در از خویش **می** میگوید  
 از زمان مجده است که در زمان بر او کار نشا سکا است  
 میزد و عزت است که بر خیرات حق که عبارت از است  
 صفت پاک بودن از وجود مجاری خود که ظهور است **قوله**  
 زنی سر بهت زنی لذت زنی ذوق زنی حیرت زنی دوست

شرق

شرق **می** قصه صفت شربت عبارت شربت که قابل کینی  
 واقع شده باشد لذت و ذوق عبارت از بهر کسبت  
 و حیرت حیرت محمود است محمود و ذوق عبارت از کمال  
 و حقیقت **قوله** خوش آن دم که مانی خویش با هم غنی  
 سطلی در رویش **می** بیاید و است که می خوشی عبارت  
 از رنگ قولیات است از ماسوی الله غنا عبارت از کمال و  
 و ایزت و درونی انسانی است قفا صی ایزت از هم قید  
 و رسول علیه السلام بفرمود که الهی صفت و بهر صفت  
**قوله** زنی غش تقوی نه ادراک فناء نیست برهان  
 بر سر خاک **می** الکفر که میگوید تقی را و غش غش را  
 و تقوی دینی را و ادراک ماسوی الله را است برهان عبارت  
 از نهانی است و سر خاک نیز غناست **قوله** بهت و عورت  
 قلد انجی چه سجد که بکند در ان شغل کف **می** میگوید که نزد  
 اصل الله بهشت عورت و عابدی در هر یک از هر که انبیا  
 صفات الله تعالی است و اصل الله انبیا در کشته اند  
 و کینه اصل نه **ت** و بی و آخرت یکی چه شمرند



از این سخن گفتند که زنده اند از خداوند **فصل** در بیان وجود و نیستی  
 حذر دوم من از روی **بیانی** تا چه خواهد شد پس از روی **بیانی**  
 چون روی محو است و دیده و خود را می آید و می بیند  
 عدم و کمال نمی بیند و این لفظ عدم بر دو وجه است  
 استغناء و عدم استغناء هرگاه استغناء باشد فی نفسه که حاجت  
 و خواهد شد و دیگر استغناء نیست که غرض را که کمالیت  
 پس بانه **فصل** می آید پس باید که از این اندیشه دل خوش  
 گشت باری **بیانی** میگوید که پس بیل ظاهر در این است  
 هست و در حقیقت معنی عبارت از نیست و این بر سر چهار  
 اول نیستی که در عالم غایب است سیوم غایب است  
 و بسیاری که عبارت از غایت نیست نیز بر وجهیست  
 و چهارم در این ظاهر است در این غایت غایت غایت  
**سوال** قدیم و محدث از هم چون جدا شد که این عالم  
 آن دیگر جدا شد **جواب** قدیم و محدث از هم خود جدا  
 که از هم جدا شد و این است **بیانی** در جواب میگوید  
 قدیم و محدث از هم جدا نیست مگر در این است

بسیار

پس بیل قدیم و محدث از هم جدا شد پس از این سخن گفتند  
 و از این سخن گفتند که زنده اند از خداوند **فصل** در بیان وجود و نیستی  
 حذر دوم من از روی **بیانی** تا چه خواهد شد پس از روی **بیانی**  
 چون روی محو است و دیده و خود را می آید و می بیند  
 عدم و کمال نمی بیند و این لفظ عدم بر دو وجه است  
 استغناء و عدم استغناء هرگاه استغناء باشد فی نفسه که حاجت  
 و خواهد شد و دیگر استغناء نیست که غرض را که کمالیت  
 پس بانه **فصل** می آید پس باید که از این اندیشه دل خوش  
 گشت باری **بیانی** میگوید که پس بیل ظاهر در این است  
 هست و در حقیقت معنی عبارت از نیست و این بر سر چهار  
 اول نیستی که در عالم غایب است سیوم غایب است  
 و بسیاری که عبارت از غایت نیست نیز بر وجهیست  
 و چهارم در این ظاهر است در این غایت غایت غایت  
**سوال** قدیم و محدث از هم چون جدا شد که این عالم  
 آن دیگر جدا شد **جواب** قدیم و محدث از هم خود جدا  
 که از هم جدا شد و این است **بیانی** در جواب میگوید  
 قدیم و محدث از هم جدا نیست مگر در این است

هرگاه که بگویند که بداند که در کمالی که باشد بر تو  
**قوله** جهان خود را در عین است و آن که بگوید که در  
 ساریست **یعنی** میگوید که جهانی است که در است و آن که بگوید  
 وجود است در جهان ساریست پس این جهان موجود است  
 نیست یا وجود و اگر که نیست با وجود عدم و با وجود نیست **قوله**  
 بر تو فقط است که بدانی که چیزی را بر تو از غایت آن **تفسیر**  
 معنی این نیست در کمالی که بگوید که در است و آن که بگوید  
**قوله** که در است یا در است یا در است و آن که بگوید که در است  
 میگوید که وجود است اگر در عبارت که در است و آن که بگوید  
 که در است و آن که بگوید که در است و آن که بگوید که در است  
 در است و آن که بگوید که در است و آن که بگوید که در است  
 و وجود و آن که بگوید که در است و آن که بگوید که در است  
 نه خواندن نه اندک **قوله** حدیث میگوید که در است  
 بیست و نه این را در آن حدیث میگوید که در است و آن که بگوید  
 بیست و نه و آن که بگوید که در است و آن که بگوید که در است  
 که این چون چیست که با وجودت و این عین چیست **تفسیر**

میگوید که

میگوید که تر است که در است و این است که با وجودت که  
 عبارت از وجود نیست و این که با وجودت با وجودت است  
 بر تو میگوید که در است و آن که بگوید که در است  
**قوله** عدم مانند منی بود یکسان **تفسیر** که در است که در است  
**سوی** میگوید که عدم مصداق در است و وجود است و آن که بگوید  
 وجود از برای ظهور کمال است و آن که بگوید که در است  
 نیز از برای وجود وجود و آن که بگوید که در است و آن که بگوید  
 که در است و آن که بگوید که در است و آن که بگوید که در است  
 که در است از اینست خبری که از برای وجود اول است و عدم  
 آن را اول و آن که بگوید که در است و آن که بگوید که در است  
 شأن شود بهر آنکه در است و آن که بگوید که در است  
 شدن اختلاف و کثرت نه از وجود است و آن که بگوید که در است  
 است و آن که بگوید که در است و آن که بگوید که در است  
 حدیث از حدیث که در است و آن که بگوید که در است  
 که بگوید که در است و آن که بگوید که در است و آن که بگوید  
 چون بود و آن که بگوید که در است و آن که بگوید که در است





تخت از بر محوس است موضوع **یعنی** هر چیزی که شکی نیست  
 او را به یک صورت می باید در پیشیدن و تمیز محسوس  
 نمودن تا بر ذهن فرو آید و قتل کند **قوله** خوار عالمی  
 نهایت کی بیند در او را لفظ عات **یعنی** معنی لفظ عات  
 نمی توان دیدن است تا حق بدوق می باید در یافتن و دوق  
 مستحق تعلل دارد **قوله** هر گاه سر که سر بر دوق بند که تقریری  
 و لفظ می باید و **یعنی** و میگوید که هر گاه سر که سر بر دوق حاصل شود  
 البتة او را بر دوق می باید لفظ کردن تا که یکی بداند که حرکت  
 سر و خواب است و بداند که سر بر خواب در خواب و در خواب که در  
 در خواب است و بداند که سر بر خواب است و در خواب که در  
 اگر در خواب است میگوید که در خواب است اگر در خواب است  
 و اگر در خواب است و اگر در خواب است و اگر در خواب است  
**قوله** جو حاصل دل کند تغییر **یعنی** مانند کسی که تغییر می کند که حرکت  
 ارانی عالم حر است که این چون ممکن و ارمانند و اگر  
 میگوید که حرکت است پس لفظ اند و آن عالم است که در حال  
 این قوم عالم بالقوه را میگویند و این که میگویند را برای آنکه

یا الفصل

یا الفصل را فیض از عالم بالقوه است و اگر کسی عبارت از بردن  
 کرد است **قوله** نیز در خود الفاظ و افعال را این سر قد لفظ اول  
**یعنی** الفاظی را تاویل کرده می شود تا لفظ اول را بر گشاید بر همان  
 معنی که می خواهد پس خواهد تاویل بر توحش و بر گویند و لفظ  
 تاویل دیده است **قوله** محسوسات خاص از عرف است چه در آن  
 عالم کان معنی که است **یعنی** خاص را محسوس نمودن از عات  
 عات و اگر نمی دانند که سر حرکت است جاهل است **قوله**  
 نظر چون در جهالت است که در آنجا لفظ را در نفسش گویند **یعنی**  
 یعنی میگوید که جهالت آنجا که نظر گویند از حرکت عقل لفظ را با آنکه  
 معنی نقل کرده تا مردم دیگر را بیند و بداند **قوله** شایع  
 رعایت کرد عقل هر گاه لفظ حرکت است **یعنی** میگوید که  
 عقل در جهالت را رعایت میکند و کسی که میگوید که عالم  
**قوله** و این تبدیل نیست **یعنی** حرکت دجی او را میگوید  
**یعنی** میگوید که هر چه در آن تبدیل می باشد حرکت است و این  
 کل الوجود احاطه غیر آن کردن اگر کسی بخواهد که در آن باشد که  
 احاطه کند حرکت و نقل حاصل است و گفته اند که لیس





بیاید و اینست که این بیت کلامی است و معنی آنست  
 و هر روز در آن نیز تجدید است و اینست که صفات است  
 و نزد من هیچ چیز نیست که صفات و تشبیهات است که  
 ذات را بیک اسم مقید گردانید و میگردید و هر چه مقید  
 بمکان واحد و تشبیه است و نیز نه صفات است پس این  
 صفات حق را نمیتوانست چون لکشمی باشد مقید به چیزی  
 و بیکجا مختص نیست پس نیز نه این باشد و نیز نه کسی درین  
 درمی شود یعنی موقوفه است **بیت** این نیز نه تشبیه است  
 بخوان این مقیدین و آن مطلق **قوله** چون در این قاعده مجرب  
 مقرر نمایم از آن حال چند دیگر **اشاره** **قوله** نیز که ختم  
 شد به صفت بد از عادت کن و از آن را بد **قوله** ناظر  
 نظر که میکند مجرب را میکند و در عادت میکند که لازم این نیز  
 باشد و بدانی اشارت بختم مجرب است این را صفت مجرب است  
 نظر که میکند **قوله** و ختم خود است بهاری و ستر لکشمی است  
 بد از عادت **قوله** هر دو که لازم ختم را در عادت مجرب است  
 کردن بهاری و ستر لازم ختم مجرب است پس اینک است هرگاه که

نظر

شخصی بهار و بامیت شد ختم او بر خونی است مجرب را  
 می باید که ختم بر خون باشد که اینک مشرب است کلام حق می باید  
 در او و عمل را و گوید بهار است بامیت است  
 و این نیست که ختم است حیات حوزده است و صفات  
 زخم است بیکند بر پس از آن مجرب نیست و مجرب است  
 و مجرب و مجرب **قوله** و ختم است از این است و مجرب  
 زحل است و است چنانچه مجرب **قوله** سیکوید که هر کجا که در افاق  
 و لهای عاشقان درین عاشقان مجرب است و چنانچه عاشقان  
 نیز کشیده و پاک است این فرایند فی الحقیقه از مجرب است که  
 اعلی حفظ الحقیقه و درین باب این فارض علی الحد و مقید خود آورده است  
 فکل ملج حسنه فرطها معاذله حسن کار ملجحه  
**قوله** ختم او هر دو لهما مجرب **قوله** لبش شمعای جان بهار مجرب  
 عالم در نیاید لبش هر ساعی لطفی نماید **قوله** میگوید که اگر ختم مجرب  
 حقیر خود و عالم در ختم او را که خالی اند و او باقی و الا باقی هر  
 لطفی میکند از برای رسته او و از برای کمال ساعی لطفی می باید  
 می باید باقی هر دو **قوله** حسن تر است ز بار کنت **قوله**





۱۷۸  
 می گفتند که هر چیزی را به جهت می باید بپای کرد  
 تا که نشود **قوله** از و یک غره و جان داد از و یک  
 بر سر و استادن از و **سیر** درین بیت فدا و فدا خواهد **قوله**  
 ز لیل البقره خیر عالم **قوله** روح بد اکت آدم **سیر** میگوید  
 چشم بر زمین بر این غره غام شده است **سیر** میگوید  
 ز قضا و قدر و بود است که و تحت قند و قند و قند  
 هر دو بیت شانی و اند **قوله** هر چه چشم و شش و اند **سیر**  
 جهان فرست بر پیشه کردند **سیر** میگوید **سیر** میگوید  
 بر سبیل و اعانت نظر نیست هر دو است **سیر** میگوید  
 نیست **قوله** می باید از و و چشم **سیر** میگوید  
 آفرین **سیر** میگوید **قوله** لا فاحله مندر و کافر  
**قوله** وجود ما نیست **سیر** میگوید **سیر** میگوید  
 بار از باب **سیر** میگوید **سیر** میگوید  
 با وجود مطلق که در این است **سیر** میگوید  
**قوله** هر دو دارد ازین حد که است **سیر** میگوید  
 که گفت **سیر** میگوید **سیر** میگوید

میر

۱۷۹  
 می سلام آمده است اندازان چنان که در مسند و قناده بود  
 و در است **سیر** میگوید **سیر** میگوید  
 و القیت علیک محبتی و لقصع علی عینی **سیر**  
 بیکندم بر تو ای کس که زو و زو غول و دوستی ازین **سیر**  
 در نگاه داشت من و بر حکایت است **سیر** میگوید  
 بر کنار نعل جابر شستند **سیر** میگوید  
 است **سیر** میگوید **سیر** میگوید  
 کینه کان توانستند که نقل بر کرد **سیر** میگوید  
 بدید بدست که منجم گفت **سیر** میگوید  
 که درک زو غول بدست او خواهد بود **سیر** میگوید  
 در سبیل است **سیر** میگوید **سیر** میگوید  
 کند **سیر** میگوید **سیر** میگوید  
 می **سیر** میگوید **سیر** میگوید  
 و این نور است **سیر** میگوید  
 نگاه دارند نگاه **سیر** میگوید  
 از و زو غول **سیر** میگوید









خورد مرغ هوا **قوله** نباید رفت او که بخاطر آرام کسی نام آورد و گاهی  
نام **قوله** در جلال حضرت نیست که با سالک و طالب است نام آورد  
و با کامل و کامل نام هر که سالک و طالب است در نزد او کامل و کامل نیستند  
و برای این بی نظیر و برتر از برای او نشان خاص و مکنون دارد و باید  
و نیست که حال و جلال هر دو متلازمند و تو جلال با جمال بگویند و غلو  
جمال را جلال پس کامل و تو با طالب غلو که نام دوم مقام از نیست  
**قوله** ز روی اوست خود صبر و رویش که بی پای بجای بود **قوله** که  
اینست معلوم است که در نزد است **قوله** کل آدم در آن دم مکن  
که دارد بوی آن **قوله** محط **قوله** قال ایضا حضرت طینت آدم است  
از این ضاحا باید دانست که از برای تجربه دو چیز مایه است  
خاک و مرکب و در اینجا هر دو چیز حاصل شود ظاهر است پس است  
و الا از روی حق نیست که آدم علیه السلام از روی حق متولد است  
اول از مرتبه روح که به مطلق صوفیه از او جویند بگویند و است  
کنایه از دست دوم از مرتبه امکان که جسم میگردند خاک و است  
بر دست و در دو است که نه نازل شده است که ولعده است  
متابعتی آدم و حنبله فی القرآن الحسین بر سیم که مایه است که از آدم

باید

و بر اینست در صحرا و در دریا ظاهر است و فرس و در دریا گشتی  
تا به سلامت بروند و در تحقیق امکان تو و جویند است که هر حرکت  
**قوله** دل دارد از نفس نشسته که خود ساقی بیکر و در شنبه  
**قوله** نباید دانست که دل را با زلف و چه نهایت نیست که دل  
قلب میگویند و قلب در دست از آن که دایما بگوید از حال کما یس  
گاهی بگویند غلو که مقام روح و جویند بگویند و گاهی به عقل  
جسم امکان نامیده اند و زلف دایما فخر و از شنبه است که در آن  
ارام و سکون بر آرد پس هر دو نهایت دارند **قوله** از ده هر لحظه  
کار از است که فقیه از حیات حق دل بر گرفته **قوله** از زلف  
هر زمان در راه سکوت است و بگری رسد پس است که خلی مایه  
بودن از حیات خود که حیات حق نیست دل مایه بر کثرت تا  
حیات حق مایه کسی ایستد فخر و کمال دارد **قوله** از آن  
کرد و دل از نفس بر نشسته که از او پیش رفته و در موش  
**قوله** کفتم که دل از زلف و چه نهایت دارند در انقلاب **انشاء**  
**قوله** زنج بهما مطهر نفس نیست هر اواز حقا  
جانب که نیست **قوله** مقدم کن نیست که زنج مطهر حیات

باید

۱۸۲  
 زلف و خط و خال و ابرو و منظر جمال و آلا خط و ایکنای که با وجود  
 نه نیست قال الله له الکبریا و العزالی و در آیت که  
 جزو اینها نیست پس خط را خط روی را میگویند و در این سرور و  
 فروزانده و کفیه که منظر جلالت یکسره صفت است **قوله**  
 خورشید خط کشید اندر منوی که بر روی نیست از ما خورشید **ع**  
 میگوید که هر فصلی که در قیاسات خط را دیدیم و منظر و منظر  
 حسن منسوب است که در آنکه حسن جان لازم و جوهر است و بالغ  
 وجود و موجودی که صفت از آن صفت و بکار از آن  
 عین پس در آن حسن را خط میگویند و هر که اندک کشید **قوله**  
 خط کشیده از عالم جان از آن که اندک کشید از آن **ع**  
 بیاید و است که صفت عبارت از این است که او را عین  
 پوشیده باشد پس خط را نیز بستر و صفت کرده اند خط را  
 باز در آن جوان صفت است که خط صفت و در آن جوان در  
 ظلمات و در تاریکی **قوله** تاریکی نقش زور و شب کن خط صفت  
 جوان طلب کن **ع** هر خطی را از صفت است اول و آخر و در  
 تاریکی نقش زور و شب کن صفت که نه است زلف را  
 میگویند

۱۸۳  
 شب میگویند استبداد زلف را زور و در کمالی و در زلف بود که  
 هر خط را عین و توهمت علوش را در تیره جلال و در نقش را در جمال  
 میگویند که زور و شب صفت این است و در صفت **قوله**  
 خورشید از آن خط کشید از آن خط کشید از آن **ع**  
 میگوید که هر خطی که در کمال بود و در آن صورت خط را  
 که شادمانه کشیده بود و در آن خط صفت از آن خط است بود  
 و آب حیوان خورد و او را میگویند از آن خط است و در آن  
 در زمان عین بود علیه السلام من خط صفت است که خط است  
 عبارت از هر چه صفت است که است و در آن صفت عبارت از  
 صفت الله و صفت که از آن کمال و الله است **قوله** زلف  
 از آن است که کار عالم خط صفت از آن صفت است که در آن  
 زلف عبارت از هر چه جلال و صفت و عالم را از آن کار عالم  
 میگویند که کار عالم خط صفت از آن صفت است که در آن  
 و الله است که صفت که هر که کشیده با خط و صفت است  
 و دیگر است بر صفت من این است که در دنیا و در آن است  
 آیات نیز میگویند که است از آن زلف و صفت است که است





شرح کلمه ای وضع کلمه **فعل** بر این رخ نقطه حال بسط است که  
 حاصل مرکب در دو محیط **بجی** میگوید که بر رخ نقطه حال سیاه  
 مراد نقطه وجود است که آن رخ را موجود و زیاده و زیاده است  
 آن وجود و سیاه مرکب است و دو محیط است حسن در جای حق  
 جنبه تاریک است و این حال را بر سر رخ آوردن و موی  
 و از روی ارزویش عریضی را که نقطه حال سیاه است مراد  
 الوجود میگوید در غایت لطافت است و تحقیق دانسته که حال  
 و جلال هر دو با هم اندکاهی پس هر یک هم ظهور جلال و جلال  
 هر دو در جلال هر یک ظهور جلال غالب میشود و هر دو با هم اند  
**فعل** از دو خط دور در عالم و زویند خط نقش عقیدت آدم  
 میگوید که از دو خط دور نقطه که وجود و نقص است که عبارت  
 حقیقت انسانست که مراد و سیاه و هر دو عالم از دست  
 و آن نقطه و حقیقت عالم نیز میگویند و هم از دو خط دور  
 وجود آدم و صورت یعنی دل آدم بود و وجود کوی آدم حقیقت  
 بیکر از گفته شده است که اندکاهی است که وضع خود را  
 کند عالم آفریده و خود است که خود را خطی که کند آدم آفریده

وای میخازد

و این این معنی دارد **فعل** از آن جان و دل بر رخ است  
 که نفس نقطه حال سیاه است **بجی** بیاید و آنست که حقیقت  
 و دنیا که حسن عبارت از مرکب صورت است سیاه عبارت از مرکب  
 معنوی میگوید که از آن این حال سیاه ظهور صحنه حال دل  
 عاقلان بر آنکند است از برای که این حال سیاه مانند وجود  
 ظهور حقیقت که نقطه حقیر کرده شد و سیاه دانست که نبود در  
 منت نبود و محفل و منفصل و منفصل و محفل و محفل و محفل  
 ساری بودی ترخی در حقیقت سیاه است فایده اولی و دوم  
 شود و محفل در محفل سیاه است و هر دو خط موازی است و محفل و محفل  
 سیاه است و از آنجه و **فعل** در دو خط موازی است و محفل و محفل  
 دل و چون شدنیست که دل و سیاه و دل و سیاه  
**فعل** حال را بر تیره جلال نسبت کرده اند گفته اند که هر دو خط موازی  
 و تیره و محفل شود و محفل و محفل و محفل و محفل و محفل  
 خط و تیره و محفل و محفل و محفل و محفل و محفل و محفل  
 شدن نسبت که یکی حاکم در سر تا از این مقام دیگر رسید  
**فعل** وجود است و در بیند هیچ کس نیست و نقطه وجود آدم را











اکابر طریقی میگویند فایده **قول** هر دانه زهره حال بدن  
 در آرد در گوشت و فنی و عصیان **قول** قاطع سلطان قتیله است  
 و اینها صفت طریقی است **قول** نه ایلست امام در فنی **قول**  
 بدو لیکن بدینها کی رسیدی تو **قول** این بیت را و در قول اخذ اند  
 اول خود معلوم است که چنانچه مراد از که ذکر شده است  
 دوم طریقی فیم شیخ حاصل شد و اما میگوید پیش وای مردم  
 میکند و معرفت الله حاصل نموده است و در غایت شیخ شیخ  
 عبدلاری از آنکه سوره یسین تو حق سامنده است که التبیح  
 هو الله انی الکامل فی علم الله و الحق و الحق و الحق و الحق و الحق  
 لا اله الا الله **قول** که امانت گوید خود بمانیت تو تو غوی  
 این دعوی خداست **قول** و غون دو وجود پیدا کرده بود و خود را  
 در میان دیده و این سخن را از یک نام نهاده و چنانچه دعوی کرده و اگر  
 همانا که گوید است است دو کای مرگ و خود را در میان مرگ  
 و غون با دعوی خدای کرده باقی ننموده **قول** که گوید است با حق  
**قول** نباید هرگز زوی خود **قول** هر که با خدا است که گفته باشد  
 و اینها اما از و حق میگویند و خود را باید و یک خود بوده از وی  
 کی خود غای و باید حاشا **قول** هر روی تو در حقست زنده کنی خود را

بیان

برین غایت که فایده **قول** هرگاه که روی که نفس که در جانی باشد حق را  
 برسانیده بود کار در حقست چنانچه زنده که کار خودی و بدست  
 که فایده **قول** جو با عالم فنی شیخ کردی و چنانچه شیخ که فایده  
 کردی **قول** باید دانست که اصطلاح صوفیه محبت و عشق و محبت  
 و محبت اول شیخ برین فزونی است و فنی از صورت مردی  
 که دیدنست فنی نقصان گوشت و روح در گناه با در گوشت  
**قول** مباد است با عانت هر کار که از فطرت خودی که بگویند  
 سار **قول** میگوید که هر کار که شیخ کسی را با جمال مباد که از فطرت  
 چنانکه محبت با الله است هر کون میگوید و اینست که اصل  
 راه غلط کرده است و از کلان جمعیت باز مانده و هرگاه  
 نشیند البته بیای خود هر مرد و از کالات محروم میگردد و اگر  
 در چنین فرموده است که الناس علی الذین و یفهم هم  
 با اینک نشیند بکنند چای سیاه **قول** نفق کردی بهره نمانی غر  
 کنی در چه کار است اینچنین عمر **قول** این بیت است است اصل  
 و نهایت میگوید که عمر نمانی خود را با حق که داندی و تعلقات  
 انکلی مانده و هر کس که نما و خود سزدی و نکستی که در چه  
 و با خدای خود که معرفت او ماکر نیست التماسی در وی و











که عبارت از عیوب است که از آن حاصل است **قوله** بیان است  
کل اتفاق و خیران بجای یک سخن از دیده بر زبان **خبر** این است  
صفت سالک افعالیت **قوله** در عارضه خوشی در عالم ناز کشیده  
چون سلطان گردن افراز **خبر** این است صفت یک صفت **قوله**  
کمی از روشنی و بدیدار کمی از شرم و روی بر سر دارد **خبر**  
این است صفت سالک فصاحت **قوله** کمی اندر سماع شوق  
جانی شده بی باک و سحر چون سحر کردن **خبر** این است صفت  
عده است که عبارت از بی تو نیست **قوله** بهر نعم که از طاعت کشیده  
بد و جدی از آن عالم رسیده **خبر** این است صفت یک صفت  
که هر آینه که از عیوب صفت کشیده است از عالم صانع جدی  
و جانی بر کسب دوق بد رسیده است بر زبان حال از برای که  
جدوب از عالم قال در کشیده است و این است که بر آید  
بجای سیر دارد **قوله** سماع جان تا آفرین صفت حضرت که در هر  
برده سری بخت است ز سر بر روی کشیده و قی ده نوی کشیده  
از هر یک هم نوی **خبر** و قی ده تو عبارت از وجود کثرت  
کمی که خواست ظاهر و مخفی طبع است و این هر دو صفات میخیزد  
جسم است که دلی و غوده است و این است صفت توحید

که فضای

که فضای تمام نیست **قوله** خوشه بران صاف و دق  
همه رنگ سیاه و سبز و ازرق **خبر** این است صفت  
تقریب است که اورا یک فی خاص بود و بهر یک یک  
استحاط الوان و کثرت کرده است و صاف شده  
از ما بوی الله **قوله** کمی بسیار خورده از صفت  
شده زان صوفی صاف شده ز اوصاف **خبر** این است  
اورا تجلی القلوب بوده باشد و یکا کمال و اصل  
شده و نفس خود را او را مانده **قوله** بجان خاک بر آید کثرت  
ز جرح آن دیده از صفت کشیده **خبر** این است صفت  
خاک بر آید که سحر زنده است و غریب عبارت از دنیا است که  
الذی یأمر بیکه توبه و کمالات را از خود دور کرده است و مطیع  
صفت کرده و خود را غشسته و کثرت یافته بوده و بدین حدت و کثرت  
بوده که فرغ الله کلامه بکلمات این حدیث که فرغ الله  
طال السان و سحر این هر دو حدیث است که کمال سالک نسبت  
همینا فرغ بل طال سالک یا بر موافق بل **قوله** گفته دانی  
از آن خمار و شجر و مردی کشیده **خبر** این است در ملک زمان خمار









مانند آن که بر آن چیزی که اول مریض کرده است که در وقت معینه  
 معینه است که آنکه از او فرموده است که آنست که تو بگو  
 قال الله انما ربی عبادت می نماز دار که بعد از آن با وفا  
 نمایند و بجز درین مختصر که به اینست **قوله** سبحان در بند جوی مردان  
 بر روی دراز زمره او قوا بعدی جیش علم و چوگان سعاد  
 زمینان در ربای کوی عبادت **قوله** لکن محمد و جیش دراک بیتی  
 ازین میان معرفت الله حاصل کن **قوله** ترا از هر این کار آفرینند  
 که در جیش بسیار آفرینند **قوله** میگوید که کن یا آفرینند  
 آفریند برای عبادت و معرفت آفریند است و اگر خلاص  
 عالم بسیار است بسیار از جنین است آفریند است  
 و آیه که می بینت که **واخلق من والکین الی عباد**  
 ای میفرماید **قوله** که بر چون علم و ما در دست اعمال بیان کرده است  
 احوال **قوله** در و ما در جیش عبادت از علم و حکمت و اگر بر و باز  
 صورتی را آفریند و بایستی که آدم را بگوید که ای کبریا  
 و یا عسی را بگوید که عسی بسیار صورتی دارد و صورتی **قوله**  
 باشد بی پریشانی که نیست هیچ اند جهانیش را که نیست

اگر از او

و از او شده که قتل علم کل اناس **قوله** میفرماید  
 که آنست که او که نمی شناسد **قوله** ظهور آن فرمود که گوشت می  
 ترای که در در وقت **قوله** مراد می نماید از این است  
 او که ظاهر و بستر مجاری و بایست که از او که در وقت  
 بستر تمام حاکمیت و اینها حق میماند **قوله** که در هر مردان  
 که در آنست که که بستر است که بکوب عودی **قوله** در میان  
 بیتی صفات بر خود خردا او که دی که حاکمیت و بایست که  
 خلاص و و این بستر نزد اسل ظاهر باشد به نیست از او که بعضی  
 نامحکم است هم که که بیتی صفات که معرفت و در میان  
 است و ای او که از این موز و بکوب طریقت را  
 است و نزد بعضی هر که نیست قال الله تعالی و بعضی  
 لا یخلق الله تعالی الا فی معالها ما کتب و علیها  
 ما الکتاب و بیتی نزد آن در عاید بهتر از نیست که  
 بستر است این و بستر یک مرد و بکوب عودی تید و در حکمت  
 آورده اند که در درین شیخ اکبر سلام الله علیه بکوب عودی تید  
 مسجد جامع در هر آنکه در زمان توید فرمودند و در بای شیخ بکوب

۲۱۰ مراد از این است که اصل هر دو در شیخ کمال را می بینند  
 انصاف می گردند و شیخ کمال را هم می خورند و موضع فردانی می شود  
 و می گفت که خداوند کار و رسم در شیخ اگر هست در برای او نیست  
 باشد از این دو رسم انوید او مان انصاف نمی گوید شیخ کمال  
 در جواب شیخ کمال فرمود که شما را معلوم است که اینها همه هستند  
 و جواب فرمود که شیخ کمال را معلوم است که اینها همه هستند  
 خود را ندانید اند این سخن و از این جهت است و اینها  
 عدم صمیمیت است چگونه می گویند و در شما صمیمیت که  
 اعتقاد و عدم است و کجاست صمیمیت و عدم صمیمیت است احسان  
**قوله** کسی که گفت از ده گاه حق در چهار طایفه است اول اینها از نور  
 باید دانست که چهل برده و نوح است چهل مرکب و چهل سبط  
 چهل مرکب است و از این است و چهل سبط چهل طایفه است و نوح اول  
 چهل سبط است از چهل مرکب و نوح اول چهل مرکب است از چهل  
 سبط است و اینها اول انصاف و اینها اول انصاف و اینها اول انصاف  
 بر هر دو یکی است و بر هر دو ستر صفت بی فرموده است  
 و مختلف است پس اینها که گفته است و بر این است **قوله**

۲۱۱ جو آدم را از طاعت صبر بد شد ز نور انبیا طعن آید  
 و در و این نیست است که آدم علیه السلام اسارت کرد که در  
 بهشت پیش و کند هم بخور و این را از خود که آدم را بکند برده بود و حلقه  
 از خود خود گرفته آدم علیه السلام باز آمد و نایب است که در و این است  
 نور او بر سبیل کرد و اینها را زیاده و بکثرت خود معرفت نزد و گفت که  
 حجاب نور است که در میان چهار چهار طایفه است که در میان  
 و آدم بر سبیل بود و چهار طایفه است که در میان و آدم بر سبیل بود  
 و در و گفته شد **قوله** اگر کسی که در و این است و خود را  
 پنی از روی هر دو است **قوله** میگوید که اگر کسی که در و این است  
 دل خود را پاک کرده است از رنگ ناری و کائنات را خود  
 چنین و میباید که اگر خود را در این پیدا و وجود و اسباب که در  
 مرکب است و نایب است مانند خود با الله **قوله** ز نور انبیا طعن آید  
 پس یکی جایی بود است و **قوله** از روی هر دو است که عالم و الله  
 حق اول است یکی بر یکی است که عالم و الله است که هر خوانده است  
 بر روی نیستند و در رنگ است او عالم و الله است که هر خوانده است  
 جهان و در و شکل حجاب است **قوله** جایش اولیای را اقیان است









۲۱۲  
درین خطبوی مبارک بر او قرض فرمود که درین روز حضرت عباس  
را که درین حال است ای ای الله عند الله المستجاب **فوله**  
کسی از خود علم او نیست هرگز از خاکستر چراغ او نیست هرگز  
جوده اینها حاصل را میگویند و خاکستر باطن همان کسی را که دعوت  
ببراستحق میکند و تمام خودت و باجایه و شیخ و غمگند و مرید  
و مرید کی نبوده است و هر جودی که او را در دین است که است  
و انچه شیخ و مرید که که باشد مرده و مولای نبی کفایت **فوله**  
که در هر دکان که در دکان ان گناه و جسد را حیا را نخواهد مراد دل  
بهر که در دکان کار بر بزم در میان خویش زنا **فوله** باید و است که در  
دین است بر صفت او گفت و نیز از تهو و است **فوله** یک آیه  
دین کفایت که است هر چه که است انکس از مرید و هر که که انکس از  
نیاید است **فوله** قوت نفس ان باشد که او هم تواند است کردن که  
قال الله تعالی ما نوحی خلقنا الله عز وجل **فوله** عیب کم کن  
بنده الله را منم کن بنده ای شاه **فوله** نه را که من  
شدت ندارم که دارم کسی از وی است عارم تبریم چون  
خسب آمد درین کار خصل از شهرت او لیسار **فوله** او غنیتر  
ناصرا است که در هر دو بیت فرموده است **فوله** مایه سر دارد

۲۱۷  
که بالا گرفته است و دید که خطا که تمام بر در حق نبوت و خود بخود  
و غرض غایت و مرتبت **فوله** و که باره رسید الهام از است حق  
که بر جکت مگر از لعل و حق **فوله** این قضا و قدر از ان نیت که دارم  
که اگر کی عذر کسی است که بگوید بول کند که موجب دور  
تحقیق نبوی و اشیا و اجازت مرده اند که صد ان لا اعمان **فوله**  
اگر گناهش نبود در عالم که همه خلق او متذکره مالک **فوله**  
کالکس از وی است که کسی را که مرید و از وی اصطلاح  
جهان را که مرید است که سبب کالکس باشد و اگر عالم که ان  
نبودنی کالکس در رحمت تو دینی **فوله** بر صفت آفرینش  
ضم خنق آمد جهان و الله اعلم **فوله** میگوید که گناهش از است که کمال  
بیر بر نبی حقش منزه و هم رسید ترا و طبع شد ترا عفت  
که هر دو نبی اند **فوله** و است از صفت اهل کبر عبادت  
خود را از عبادت بر میر **فوله** در حقش شهنش روی طالب خواه  
میگوید **فوله** صفت کردن اندر بنده و زندان برست خود مر خود را  
بر بدین حیاتی خود بر دیک خود مند که روی عیسی ارد در دین  
و نفی عبادت تقلیدی میکند که تمام که عبادت بر سر نوع است  
عبادت عام و عبادت خاص و عبادت خاص انکس از تفصیل  
گفته شده است و الله اعلم **فوله** که در حسن عبادت عبادت







از برادر میراث توقع دارند و برادر نیز از برادر میراث میبرد  
 پس خدا را این چه است و مولانا فرمود که **قوله** اگر چه خدا  
 برادر کند لیکن هر صورتی که باشد **قوله** عده خویش را  
 فرزند خویش نه که ز خود بیکای خویش و نه خویشی است از او عالم  
**قوله** اول حکم عذر و کم **قوله** از برای کونیا حال و کم کسیت است  
 محاسبی فرود و عدم حلیت رضائی که با تو در طریقت و غیره ای  
 برادر من نیست **قوله** اگر کسی خود از برای من طریقت است درین  
 خویش **قوله** کم که از او عالم و شیر زهر زردی که در خویش  
 خدای حق ذات پاک **قوله** که بودید ما و برادر ما را بدید ما را  
 جان می ستاند استم یار برادر و دوستی ما و **قوله** اگر کسی  
 جدا از یک دم یعنی ازین من هر کیم تا هر کیم **قوله** است  
 و خون و پند است **قوله** یکانی خواهد که با من خدایت **قوله**  
 اینجا همه در راه خدا مانع و حجاب فرماید و اگر کسی  
 نایاب و هوای بویست خواهد بود که کسی هر کیم تا هر کیم  
 و یکانی خواهد که منست که نزد کانی حضرت محمد علیه السلام  
 رسالت است **قوله** بگردی و ازمان خود را چه مردان  
 و لیکن حق کسیت بود که دانی **قوله** هر کسان مقام کمالیابد

ازین

رسیدن بر طریقه که از دقیقه نرسد از آن پس خبری باقی نمانده باشد  
 از طریقت و حقیقت یعنی او است **قوله** ازین من هر کیم تا هر کیم  
 دقیقه مانع حلال نمی در هر دو کون ازین منظر حقوق شرع  
 زینهار که از او یکی خویشی را کم که در **قوله** باید دانست که  
 دعوت چهار صفت و یک چهار صفت **قوله** در طریقت و حقیقت  
 و حقیقت و حقیقت و خونی زانکه ازین منست که در  
 مقام شمس غانی که یک طرف **قوله** از روزی الا ما هم  
 یکا یک از حوین عیسی ویم **قوله** باید دانست که دو حجاب است  
 میان عید و حق در فلا و ملا در فلا و در بار از ملا و در  
 روزی نایب در است **قوله** که من هر دو دست مرد است  
**قوله** حقیقت تو زهر قید و دلب **قوله** در او و بریدن نماند از **قوله**  
**قوله** میگوید که باک و صانع شوا از صفات و از هر صفی  
 و آنک رات غیر واضح و سبب و ارب که است مر سبب و توفیق  
 منی و احد کرده است و کلیسا که قیدگاه خاص است ازین  
 که یکانی است و برین عبارت از مقام حقیقت **قوله** ترا  
 آرد نظر انبار و غیر است **قوله** اگر در محمدی آن غیر است **قوله** ازین  
 این حدیث کشته شده است که آن عبد الله خلیل کلمات نوازه احدی









دارم که آنجا خوش بر صواب است **ب** ز کوه دوش بکوه بدو  
 ز عالم عمل بروی که ز کوه بروی زین بے قیامت **ب** اینها  
 صفات جلال و جلالیت خداست هر که در دنیا عقیده شود  
 از خدا محروم باشد و این بیت آئینه همین است دارد **قوله**  
 نظر کردن بروی چشم نیست هر که زده از این که عکاست  
 علی الحکم راجع آن عالم را می مریا من خود آن دم سر ایای  
 سینه بروی عالم از این است ز قوت عروا نام لطافت **ب**  
 از این ایام است در ابتدا و حالت جو اگر قیاس بر  
 هست است ابتدا و انتها و وسط **قوله** جو دیده آن ماه که روی خود  
 بر بر من از زبان هر چه **ب** یکی پانجم کرد و من زاد که از آن  
 وی که شکر است **ب** یکی العنبر است **قوله** چه سیم  
 آن بانه را نیک در افتادیم هر چه بر فراک **ب** یکی  
 العنبر را چون قبول کردم از سر مجازی منای نام **قوله**  
 کنون بر شستم و در خود بر شستم **ب** ز شستم نه خودم بر شستم  
 کسی جوی شستم او دارم شستم **ب** کسی چون زلف او شستم  
 شستم کسی از خود در کلمه من کسی از روی او در شستم

در اینها

یعنی اینها صفات کبریت که منای فی الله شسته باشد در صورت  
 که روی نماید زلفت نماید **ب** خواهی فراق کوشن و خواهی  
 در حال من فارغ از همه در دو مرغ عشق کوشن **قوله**  
 از آن کوشن که فم شراز نهادم نام او را کوشن زار در و از زار  
 دل کلمه کشت که تا اکنون کی دیگر کلمه است **ب** زان  
 سوسنی او چه که بایست عیون ز کس او حکم نیست  
**ب** اینها استغفار است و صفت این کلمات کوشن  
 میکند **قوله** نامل کی چشمم دل لکاک که تا چشمه  
 از پیش تو این شک **ب** بیاید و است که این چشم  
 بر دو نوع است چشم بهر چشم بصیرت چشم بصیر  
 محرمات را و بریند چشم بصیرت که عبارت از  
 چشم است شما و معقولات را **قوله** برین معقول و معقول  
 و حقایق معنی کرده در عالم و حقایق **ب** یکی علم عقل نقد و حقیقت  
 و علم معقول منطوق و کلام و حقایق و حقیقت باری که و حقایق هم  
 در توحید است که علم تربیت **قوله** بیکم سکوی میگرد و در حواز

که کلمه کرده اند چشم تو خمار **بر** درین کتاب کلمات ختم خمار  
 اگر کما که بگویم هر یک ترانه نامیده است که کل در چشم تو خمار  
 میشود **فرا** نشان مایه های شادمانی است **شش** ساقی در  
 حاشیه است **می** بگوید که نشانه شکر کردن و دلیل طاعت  
 در صورت الله در حق مردم که از آن و شکر کردن است **فرا**  
 عرض زین جهان ناکند یاد غریبی که درم حجت بود  
 بنام خویش گویم ختم بنام **اللهی** عاقبت محمود کرد آن  
**فولت الشارح**  
 ای طالب راه سلوک **یا** چشم بر دینت هر گشت  
 بر زکات اسل و اسل دنیا **اشارت** که در تصویرت معنی  
 کتاب کلمه زینت است **باب** که تحقیق در کلام طبعی است  
 تمیزیم در آن عالم **زینت** که تمام حایه کمالی  
 ولی الطاف سیل کمالی بود **مهر** غم از یاد که کران بود  
**زینت** شرح کلمه زینت است که بودم از تصویرت عرق آتش  
**رسید** از حضرت عرش سلوک که از تحقیق مکرانی کلامی  
 غم از یاد می سپاسی که در است که او را ازین عالم جدا

نمی گویم لغت محو که از دم **و** که ناز و کسم خود بیارم  
 زینت بود این است **عبار** چهل و شش در کماوی هم باید  
 بکفتم شرح و ناز و شکر بیکبار که مستم احمد موسی بکفتم  
 بکفتم اینها و ختم قرآن که ختم کار ما جسته کرد آن  
**نم** الکتاب بعون الله الملك الوهاب  
 فی اخر حقی الشانی یوم الایام  
 شنه ثانی از موسی لغت موجود  
 در خط و حسن حقی که مان  
 از خط و حسن حقی که مان  
 بکماله العبد الذلیل  
 محمد زکات علی  
 می بر کمال می  
 کلام  
 عفو









معرفت حق فاعلم ان ذات را انقدر است که در هر دو منبع حالات  
 در قدرت قابل تفریق است قطرت الله التي قطرت الناس  
 علیها الا تیدان ان خلق الله ذلك الذی انعم **حق**  
 چون مرود است از او و هم القدره الحسن القدره او را در اندک  
 الذی احسن کل شیء خلقه صورت حسن از فیض است  
 و از این آن بین در است صفة الله و در حسن است  
 صفت و صورت حسن معرفت و از این آن ایمان است  
 اولی که کتب تکوین الایمان **حق** بدست عام لازم  
 معرفت الذی خلق کل شیء ثم هدی **حق** فقه  
 بمقتضی تفریق بدست و کل وجه هو موطن معرفت  
 و هدایت و وجه جزئی بکلی با باره تفریق منتهی شوق بود  
 از جهت خودی و جذب از جهت کمال و او را به الوهی اخذ  
 بنا صفت **حق** از جهت شوق محبت الایمان معرفت  
 بطلعت اینها طوعا و کرها فانما الایمان طایفه **حق**  
 حرکت مدقوب سوی ذات **حق** در خط سیری که در طایفه  
 صورت نشیند و اخذ اینها ان **حق** علی صراط مستقیم  
**حق** تعدد حرکات بطرق بروقی قیامات عدو فی تفریق

دلیل

و کل شیء منهنها **حق** و کل شیء منهنها **حق**  
 هر شیئی نیست که منهن نیست که خیار است که است  
 و الله کل شیء بحیث **حق** چه از دست منی شود بحیث که لازم  
 چه که حرکت که بر می خط بسط است و قدر الله المشرق والمغرب  
 فایما قولوا ثم وجه الله ان الله واسع عظیم **حق** شوق محبت  
 در خط بعد و حجاب من مقتضی ذات **حق** عبادت است  
 ان کل من فی السموات والارض اعنی المؤمنین **حق**  
 عبادت از عبادی که یقین او عبادت بر طرفی که واقع  
 شود و مخصوص است که یقین او محبت است او در حق  
 ربك لا یقید الا آیاه و وجه عبادت حق بندگی و کمال قیام  
 عابدون ایت ظهور این امور است از ادراک معرفت  
 و شوق و هدایت و توجه و حرکت و عبادت محبت  
 و قیام قیامات دریت ظهور وجود بود و از این تفریق تفریق  
 نیز از نظر عام با عارف موهبت **حق** فرمود که از صفات سلطنت  
 که توان عرضی که لیسج **حق** چنان چون در ظاهر است رب  
 بهر نهایت رسید صفات و اما در کیفیت ظاهر شد عارف  
 سبطی خاص و صفت است اما عبادت و از اخذ و ملک

فریاد آدم من طهور هم و ذریه و شهد هم علی الضمیر  
الست بیکم قال الی **است** انما استکبر عن حق  
و ازین جهت است که ایشان را یک سکه و دو در اعتراف نظای  
فرمود و این سکه را هم در طهر هم بقیه الله گفته اند که  
معا و در وقت معا و در یکس بود در سبزه ای یا تری فی خلق  
الرحمن من تفاوت در شش یا در شش الدنیا و الدخره  
در هم یکی است از جهت یکی **است** که در طهر هم شش حق تعالی  
و بیان مقام هم چون حق تعالی که او را که ستر از وی یکی است  
ضرورتی باید داشت که در طهر او را که ستر حق تعالی  
او را که حق تعالی ستر او را در دست باید داشت و طهر او را که  
ستر حق تعالی و ازین مقام معرفت حق او را که یکی است  
الله نور السموات و الارض و عرف نفسه فقد عرف ربه  
و تیر همین از این مقام است و کما یکس این بود که مقام علمت  
و آیات ستر هم اما فی الدنیا و فی الدخره و فی الضمیر هم شش است  
یک ستر تیر از آیات و چهار و آنرا در دستم و در دست از آنکه  
با جهنم او را که ستر است که او را که او را که ستر است که علمت  
بیشتر از آنکه بیان کرده بود و اما آنست که در طهر او را که  
**حق** نفس او را که حق تعالی نور معرفت سبط با آن تیر تیر که در طهر او را که

حالت

حالت یک ستر حجاب آن فرمود و ازین جهت فرمود که لا تفکروا  
فی آت الله بیکم من انوار او را که او را که ستر است بوسیله آیات و درین  
سبب گفتند آیات حواله فرمود که و یخترون فی خلق السموات و الارض  
رضی و فی النظر و فی ملکوت السموات **حق** او را که ستر است  
معرفت غیر از او را که او را که ستر است یعنی علم که آن سبط است  
و این مرکب و توهم بنظر حق الدلت و هم لا یبصر **حق**  
مناط تکلیف و مورد حکم او را که او را که ستر است نه او را که سبط  
یا اعا الدین امنوا **حق** زیادت و نقصان ایمان ملک  
حقیقت ایمان که تصدیقست نه تقویر و چه ایمان نیست م  
بود که لبر و ادوا با ما مع ایانهم **حق** سبط است که تیر  
و ایان و سبط لاج طایفه و کلمات و شمول و طهر او را که ستر است  
این قوم ظهور است و جو را او را که او را که ستر است او را که او را که ستر است  
فطر است و تفصیل حاصل حال و غرض و غایت است که صورتی  
در نفس وجود هر کس است و سبط او را که ستر است اینها در صورت  
جبریات و مطالبی کرده و او را که دوم حاصل شود و نتایج جبریات  
که در معقدهات بالقوه اند افضل آیه و اعتراف جوارح و است



۹۶۰  
 محصل کرده و آنچه در حقک الدین حقیقا فطر الله اشت  
 بدان و علم یقین غیر متعین و غیر یقین رسد از این جهت در  
 تفرع از این نظر مذکور و مذکور است و بخیر مروج قل انظر  
 فی ملکوت السموات والارض **حقیقه** محض غلطه محال است این  
 ادراک ادر است که نسبت وجود با عدم غیر ظهوری است  
 محال امور عدم و نسبت با نسبت امکان است و شکل صورت و این  
 گفته شود و چنانکه فایده است و نسبت با نسبت از جهل مرکب از این  
 معنی که و اذ آنکه و لایزال و اینها و اینها و اینها و اینها  
 نظری راه نیست کان الناس ائمة و لحدیث نبی الله البین  
 مبشرین و منذرین فاحتملوا **حقیقه** این سخن را رسالت است  
 و میوه در درخت دانه و آب در زمین و صفای این علم و این  
 در نفوس هر کس و اخراج از این است علم غیر مرکب است  
 و لایزال و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
 نفس ادراک که معرفت محقق عبادت صراطی و حجت  
 عبادت ادراک ادراک علم است در عبادت حجت عبادت  
 و سیر و سیر و حجت و حجت و حجت و حجت و حجت و حجت  
 خداوند

مذکور

۹۶۱  
**حقیقه** و مظهر این حجت محمدان رحمت است که بالیقین  
 و در حقک **حقیقه** مبداء این نوع از کثرت عباد  
 و بعد عبادت که تقیید اول نسبت است که کثرت محقق در  
 و این نسبت یقین که مقام و حجت و کثرت حقیقی و قطعی  
 کرده و اعدا در یک حجت با یک یقین **حقیقه** محصل  
 کامل در و فستقاق مقام معرفت اگر کلام بود از از  
 ره که در که جوهر و اخراج محصل شود و غیب  
 مرکب و این تولد و لکن نظر الحیل **حقیقه** چون سنبل  
 جبر و این و یکمیل جبر و این کمال است از این که  
 اعلیٰ منزل از آیات کبری بود و میان و حدیثی آن جزئی  
 و حال ممکن نه و فاحش عبد الماوی **حقیقه** عبادت  
 اعلیٰ محلی ادراک عدم ادراک است چه در کثرت حقیقی و غایت  
 و علم استنای و این عدم ادراک ادراک بود و ادراک ادراک  
 و ادراک عدم ادراک و در این شهد حجت و استحقاق هر  
 بود و در درک از این وجه که با عدم ادراک است محقق  
 باین وجه این حال از این وجه است که در و حجت  
 ایضا و هر چه و **حقیقه** کمال بدین حال است که





Handwritten signature: *W. A. R. R.*

قصیدہ

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

ارباب محمد آیه قل لو کان الجسد اداء الکلمات فی القصد  
 الجسد ان تنفذ کلمات فی **حقیقه** علی هر ما یقول اول  
 و آخر حق از علیه ظهور نزل و بعضی از ظهور بطون عالم اعتبار  
 و دنیا و آخرت ظاهر است و در هر نسبت این دو اسم بسیار  
 مظهر صفات متقابل است چون رضا و غضب لطیف و قهر  
 رسط و قیصر و از این مظهر بعضی متغیرند متغیر صفات  
 و جانی قیاد و کرامت و ملک و جلال و اولی الامر و در  
 وجه دیگر مظهر در مظهر فیض است بنور و خلقت و ایمان و کفر  
 و روح و حیوان و لوت و حیوة و حمل الطلمات و غیره  
**حقیقه** مظهر کلی که لفظ آخرین محیط مراتب وجود است  
 نسبت به اینست تراز و کش که در هر دو وجه بود فی نقطه اول  
 جمیع کثرت که در این غایت مغل که در عالم محیط بر نفس فانی  
 در روح اضافی و از این سبب سجودی و خلعت و کسب و اداء و اداء  
 و علم آدم الاله و کمالها و امثال ان یجد المطلق  
**خاتمه** ظهور این کمال که بود که قسم نوع آخریت مقصود ظهور  
 ارباب عدت غائی وجود و نهی تقدیرت و بود و در هر  
 متاخر کثرت و اخرون السابقون **باب** **سیم** در مظهر

و در این بیان بسیار **مقدم** شدت ظهور در کمال فانی که  
 بود و صفات خلقی که از ارباب قرص آفتاب دیده و بعد و فانی  
 الله علی علم **حقیقه** ارباب ارباب بود و مظهر آخری و در هر  
 محسن و مکررات افق و در نسبت ان فی خلق السموات  
 و الارض و اختلاف البس و الفهار و اوقات و در  
 الالباب **حقیقه** نمایند هر یک از ارباب ارباب فانی  
 از این مظهر بنور شده و ارباب ارباب که در هر یک نمایند نمایند  
 مظهر که در هر یک مظهر فیض المصلح **حقیقه** مظهر  
 که در هر یک مظهر فیض مطلق نمایند هر یک از ارباب ارباب  
 یعنی عدم مطلق ممکن نمایند هر یک از ارباب ارباب  
 ارباب ارباب مظهر فیض المصلح و فیض **حقیقه** مظهر  
 بیان نمایند و مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر  
 نسبت و الله المظهر فیض المصلح **حقیقه** نمایند نمایند  
 بعضی از صفات خود که مظهر مظهر مظهر مظهر  
 که در هر یک مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر  
 نسبت مظهر فیض المصلح نسبت که در هر یک مظهر مظهر  
 فانی بود و مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر



هشی جزو نیست خود لیکن بر سبیل حصول درگاه و یا از انکار که این نسبت  
 در نسبت با یکدیگر در مقابل و تضاد وجود و عدم خلقت است  
 من قبل و من تاکنون **حقیقت** ضد نسبت در نسبت  
 میان دو ضد محال و ظن که ضد دوم است این حقیقت است  
 و نیزه الم ترالی بیک گفت که **الظلال** حقیقت صفای  
 نسبت و مقابل اگر چه نمایند که نسبت با بعضی کافی است لیکن  
 نسبت با ظاهر که در آن نسبت حقیقت خودی را از نظر ظاهر  
 بدانند که در آن نسبت ایند مثلا **حقیقت** محال است  
 دوم صورت تند و درین نسبت **حقیقت** بسیار است  
 خالی که بر این من فاداسو تبه و سخت فیه من و حقیقت  
 فصول الساجدین **نسبت** الی خالق اشارت است  
 نسبت فاعلی و غیره صوری و من عین مادی فاداسو تبه و سخت  
 بر روی فاعلی و غیره صوری و من عین مادی فاداسو تبه و سخت  
 نسبت و ذلک ذکر الی الله **حقیقت** نسبت  
 ظهور در آن کلیات و اختلافات در آن نوع و آن منشود  
 این که بجای و بعد از وجود در صفات انواع و آن منشود

بگویند

بحقیقت اظهار با بالقوه تعقل است نه مباد و یکا و بعد از آن  
 که در آن حقیقت از تمام کلیت نسبت کوی هویت با تمام  
 رسید عدم محض بود و بعد از آن نسبت که در آن خود بود  
 بعضی صیغ که بیان آنجا و عالم فرمایند پس نسبت تفرع و فرود  
 که آدم را در وجود بعد از آن نسبت که در آن نسبت تفرع و فرود  
 یا فرید پس نسبت که کوی را در ظاهر است عدم و در آن نسبت  
 از آن بعد و قابل حقیقت ظهور وجود و آن را در آن نسبت  
 نشان اندکان **حقیقت** محال و **حقیقت** عام در نسبت  
 مفهوم اگر چه گفتی نزد دیگر بود لیکن حاصل حقیقت حقیقت  
 جمع نماید که نسبت که هر عام را نسبت خاص است  
 و لا یفک و هو الذی انشأکم و جعلکم السمع و البصر  
 القیاد **حقیقت** ظهور و حقایق اما که نسبت کمال هر نسبت  
 وجود در آن نسبت که نسبت و کلیات حقایق با نسبت  
 قیاسات که ظهور کلی موجودند و با ظهور کلی در آن نسبت  
 انسانست که در آن نسبت و در جامع مایه خلق من  
 واحد و علم آدم و الله و کما و خلق منهار و الحیا  
 بت منهار جال کثیر **حقیقت** چون روی نسبت را توید





الا هو في اخره والحق في **مهمته** هي رتب زوكر  
 ضد بن اندونه نيت ومنت بغير مكان اعتبار حقیقی  
 در خارج ندارد و باینکه گفته شود **الامر** الله مكنه و انت  
 واجب الوجود بر حقیقت اعتباری مدعیه خود نیست که  
 هیچ وجه اعتباری غیر و تبدیل درو نیاید و هو الان علی  
 علیه کان بر باوی وجود دیگر نیست و ان الله لفتی عن  
 العالمین **لهم** وجود و عین قدرت و عدم عین شمر و تکرار  
 اعتبار است و نسبت نیز و ماخلقناهم **الو** بالحق  
**تاعده** که باینکه ذاتی که ذات لمانه مقتضای تنهایی غیر  
 که در حقیقت محقق است و این باینکه میساست با قدرت  
 باینکه میساست بود و نسبت و اضافات تا عین که منزله مفهوم  
 این الفاظ و از نظر مفهوم این الفاظ و از جمله مقدمات و  
 باینکه میساست که ذات در صفات الوهیت تقریر علی  
 و متذکر که در مسمات بود و نسبت باینکه میساست  
 بهیتر در حقیقت حق با تغییرات میان این هر دو  
 نیست لیکن نسبت با مفهوم وجود و **الحکم** الذی  
 والله احد **اول** حدیث در حقیقت مفهوم از سبیل

اینهاست

اسم ظاهر است که مقتضایست و این غیر ظهور است  
 غیره اندر مکنه فضل الله ثم صرح و با نسبت من حیث مفهوم  
 الذی لا خوف که از سبیل اسم باطل نیست و این عین که بطن  
 او است هیچ که در کثرت در مسمات که از نظر تنقید عدم  
 تقدم و تاخر و اثبات و انکار و دو صفت آید و مسمات مفهوم  
 هر است باینکه بطن که کلی جزو این مجموعه است و چون  
 احدیت از ظاهر میستغنی است و نسبت از اعتبار است  
 و صفت و نسبت هر دو و در مسمات من حیث غیر مفهوم  
 لم یلد ولم یولد ولم یکن **لکون** احد **یک** نین اولی است  
 مطلق که در نظریات آیه هر مسمات است غیر و نسبت  
 به دیگر مفهوم الوهیت خاص است که نسبت با آن در حقیقت  
 نسبت مسمات غیر و تغییر و کثرت با ذاتی بود که باینکه  
 تغییر با ذات بود که باینکه تغییر و کثرت با ذاتی بود که باینکه  
 و مسمات بود که باینکه تغییر و کثرت با ذاتی بود که باینکه  
 فرموده و صفات را لم یلد ولم یولد ولم یکن **لکون** احد **یک**  
 و حجت بر وجود و وحدت واجب است که در حقیقت حقایق باطن  
 است و غیر و تبدیل باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه





که بسیار مخوف است و باز هر یکی از این کثرت از روی کلی  
و کلیت و حدیث محط بود چون جنس و نوع و فصل و موضع و  
محل بر ظاهر و باطن کثرت و حدیث بود و کثرت هر یک از این  
بنود از اعتبارات و حدیث و تفاوت که از خواص کثرت  
از عدم بود با توری فی الحقیقه از جنس تفاوت ظهور در حدیث  
دارد و **حقیقه** ظهور و حدیث و کثرت که نسبت به وحدت  
افزاید و که نسبت به وحدت طبع و جذب نسبت به سببهای  
تین عدمیست و ظهور و حدیث و وجود در وحدت و این نسبت  
جمله از این موجودات را از حدیث که سبب است نسبت به الاهی  
احسن کل شیء خلقه **حقیقه** افزاید و باقی در حسن ظاهر و سبب  
و از این وجود است که نسبت به الهم تو به دلیل که سبب  
حدیث در ظاهر شد و هر یک از کلیات که در الهم  
آمد که نوع آن نسبت به ظاهر نام کامل بود و کثرت که وصول  
کم ناخن صورت کم مبارک الله الحسین الحق **حقیقه** عقیق  
می که از اطراف از جسمی که سبب است صورت پیدا کرد این  
و از او صورت نسبت به نسبت الهم فی الهمی و استمائی  
ولکن بسبب قلب عبدی المؤمن جوهر بر حسن  
مستوفی کرد و در همین عقیق بود که از غلبه صورت مستوفی

جاری

مجازی و تفریق را به صورت اولی مرتبت غبار محبت خود بخود  
عقیق باقی که نسبت به حق که نسبت به حق **حقیقه** است و هر یک  
این حال در سال که موصوف است به هر حال که در ایم **باب**  
**حقیقه** در تعیین و حرکت و کثرت و حدیث نسبت به نسبت  
که نسبت از نسبت و حدیث و الغرض از این نسبت  
و کثرت نسبت به این الهمی الوجود و العدم طالب است و باقی  
عدم از وحدت ساری و حرکت که در نظرات و آن خود  
که در حدیث نسبت به هر یک از این الهمی الوجود  
و **حقیقه** ظهور نسبت به نسبت در زمان  
این نسبت است که در هر طرفه الهمی حال را کثرتی حاصل شود  
تا در مرتبه خویش که کم علیه که در دایره دراک و سرعت است  
او فائز به جاری و خطی مانند هر یک از این نسبت که در کثرت  
و سرعت به این آن ظاهر است چه هر یک از این الهمی الوجود  
محل مکان است در حرکت نسبت به نسبت الهمی الوجود  
و هر یک از این نسبت نسبت به نسبت الهمی الوجود  
نسبت به حرکت از هر دو نسبت از آنکس خروج از توحید

۲۵۸  
 بقبل و بطریق شرح صورت بنده و شعله بر باد منتهی می شود  
 سکون محض بنده و چون زمان و مکان و حرکت در هر طرف  
 البقیه مبدل میگردد و در صورت بود که جهات و اشیاء و اجسام  
 دیگر برین و تیره رود که محض است که هر آن را و جوی را از آن  
 و حرکت با یک از خود جهات است این نسبت به غیر نسبت  
 اول و هر یک طرفه البقیه یک یک قطع یقین و جوی و مدعی  
 خاص می باشد و این نیز را محض نسبت به زمان و مکان در میان  
 با هم در یکس و خلق جدید **مثلاً** آفتاب که یک  
 نسبت به بقای در هر طرفه البقیه اولی و غرضی و حرکت  
 فلا قسم در این اشیاء و الکوارب **حقیقت** معلوم  
 انانی هر یک نسبت به زمان و مکان و طرف است که ظاهر و نسبت چون  
 آن واقع است میان دو طرف زمان و حرکت واقع میان  
 مبدل و منتهی و مانند خطی که سطح از آن مرکب اند و نقطه که  
 محض خط است عبارت از کیفیت حرکت که در اشیاء من  
 در آن کل قوم هویت میان **مثلاً** قطره باران در وقت  
 نزول در میان عاید و نقطه که در آن در آب کثیر الطمان ماء

حقیقت

۲۵۹  
 حقیقت هیات جماعی از جدا جدا مرکب است و هیات  
 اجتماعی نسبت و غرض است از زمانی معلوم میگردد و در  
 بعد از هر جوی معلوم می شود و او را موقوف به نسبت است که اشت  
 همان اختیار دارد و که اعتبارات نسبت به بقا است که یک  
 محض است در عقل از آن رو که این نیز متعین اند و یقین در غیر  
 وجود و جوی نسبت و کل عرض معلوم است فی الجمله نسبت به غیر  
 مطلقاً و نمی کشیده اند که کل من علیها و آن **مثلاً** هیات  
 و صورت شخصی که نسبت و کیفیت بود از مدتی بعد از  
 متغیر و مبدل می شود و چون سکون و نقطه که مبدل می شود و آن  
 کاملی و نقطه هر شود و معلوم است که این تبدیل و تغییر مجموع آن است  
 بدیهه است و در هر لحظه از وی جوی از اجزای کم شده  
 و جوی فرود و از عدم جوی عدم کل لازم آید و هم برین است  
 بود که جوی که عریان تر شده و هر ما بود چون عناصر و ادوات و غیر آنها  
 این از کثرت نیز که در زمان بسیار و مانند محسوس شود که بعد  
 از نقصانی نشاء اولی از السماء انقطرت و از الکواکب  
 تنفرت و از البحار فجرت و از البقور بعثت علت



نفس با قدرت بلا و لغت **حقیقت** هر چیزی که کس ظاهر بود  
 بود و غیر و تبدیل در آن ظاهر تر نماید چون غرض نیست با هر چه  
 مصلی نماید کون و فساد نیست با علومات و علومات نیست  
 با حواصیر و حواصیر که حرکت و تبدیل ظاهر می شود نیست  
 یعنی در مرتبه آن نیست مرکز حرکت که هر کدام دارد که  
 از دور نیست حرکت مرکز در و ظاهر تر بود و ما من و آیه  
 الالهی اخذ می آید **حقیقت** حرکت قلب نهالی در غرض  
 مرکز است قلب المؤمن بنی اصبعین من اصابع الرحمن  
 یقلبها کیف یشاء و حرکت قلب اطلس که در حرکات می  
 و کیف بر و مقصودست و دایره آخر نیست دور است این قلب  
 المؤمن بنی اصبعین من اصابع الرحمن و فی انفسکم ای  
 الرحمن علی العرش استوی و بعد از آن که حرکت دوری  
 مانع حرکت مرکز بود این بود حقیقت آن که نزدیک  
 افلاک چیز نفوذ می مقوس است و شکرکم الشمس والقمر  
**حقیقت** از ظهور وجود و عدم و عرض قیاسات بل قیاس در آن  
 و شکی نیست قیاسات و جوه مراتب کمال است که نیست با وجود  
 بر وجه و حقیقت که باطن و کفر و توحید ظاهر که شد و صدور از حقیقت که

سالانه حقیقت اما کس نیست از مراتب شکر و حقیقت بر وجه  
 ضعیف در آن عدم ممکن که بود و سیدنی قیاس و توحید قیاسات علم  
 جدید که چنان بود و در آن ضعیف با کمال و حقیقت حقیقت  
 را چون نیست با کمال حقیقت نیست و بیان آن در کتاب عز  
 بیدار است **حقیقت** بود چنانکه لکنونکم حق علیما **حقیقت**  
 چون سید را مقصود هر یکی از ذرات در حالت سل و ظهور است  
 خاص بود و اسباب کلی از وجهی که ناظر آید ذرات که در حقیقت  
 جدید لفظ الله است که در هر یکی از ذرات وجود دارد که خود ظهور  
 لا یجوزی و در کبریت قوت مشتمل بر وجه مراتب و در ذرات  
 و ذرات مقصودست و در اتمام آن ظاهر و قیاس آن خودی بود  
 قیاسا قولوا لایفهم وجه الله **حقیقت** ظهور کلام خودی در کلی موجب حرکتی  
 و بعد از آن نیست که او یک ذرات محیط و شامل در ذرات خویش  
 بسیط و کامل است و علم و غره که شکرست و حرکت که  
 حرکت و اختلاف متعلق به حرکت است و اختلاف متعلق به علی  
 انفسه و سبب عدم و استیاری یک و قیاس کفایت خویش در هر  
 ذره از ذرات وجود و تخیلیست که مراتب هر ذره الی الله  
 نهاده بر یک وجهی بود و توحید و توحید با یک حرکت است  
 ادراک توان کرد چون حقیقت عدم میات و اعتبار است











754

49

هر که بداند اینها و متفقا باشد که اینها اما اول خلق تعبد  
 ظهور است از غیر اظهار و یکی حقیقت ظهور است و یکی  
 و اعدام و موت پیدا چون ظهور ظهور نیست که است  
 قالوا انما هذا ظهور است از حقیقت خودش که اینها  
 نه الواحد القهار ظهور است از حق تعالی متکبر  
 که حکم ظاهر است که در حق هر هستی را و این و حال ایشان  
 مخصوص است و اهل الحق الدنیا الطریق و الدار  
 الآخره و طریقیان نیست از حق تعالی است که در و  
 است از حق تعالی نیست نشود که قلب خالق لازم آید و فنا  
 و بقا امر اعتباری و آنکه که در دیده و قیاسات متبادر نشود و متوجه  
 بشود و در حق تعالی نیست و در حق تعالی باقی کل حق  
 الاوجه حق تعالی است و در حق تعالی نیست و در حق تعالی  
 حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی که هستی او ظاهر متوجه  
 و با حق تعالی هم ارتقاء حق تعالی نیست مخصوص و این لازم ذات حق تعالی  
 ما عندکم بقید و اعتدال الله باقی حق تعالی ای هر که با حق تعالی  
 مرتفع شود و بر او اطلاق فنا و عدم کنند با حق تعالی و اینها حق تعالی  
 و بی اینها حق تعالی خاک و فاسد شود پس حق تعالی اسم حق تعالی رجوع





السماء انشقت واد التبرکات واذ السحاب انقضت  
جناک قوت ویا طینت بیدار ودر پیش بیدای که در قیامت  
از اوضاع و هیات بروی ظهور است که در حق او  
می شود که قوت غایب و مستتر است از انواع و اقسام  
موالد که در دست خود که تصور معانی می کند بخصوص در حجاب  
و مکرر که حق که با کمال مختلف و متکثر و در معانی با  
طبیعت محال تصور نیست در حجاب و معانی که در ظاهر  
کرد و نهایی آن که تصور و فهم شود بر وفق  
آن قوت که از علم و عمل و خلق که نتیجی آن بود در صور  
و هیات و اما در آن در خصوص و ارادت چون  
حور و تصور و طوبی و رضوان و آثار و انهار که باز آن  
اصداق آن از بار و گرم و آتش و مالک و در هیات  
هر یکی از اجزای اعلی که نیست بران بر حسب هیات  
پوشیده مانند آثار اعلی که بود علی که کشفنا غیب  
عظا و کفیه که الیوم حدید مفسر طول اعمار و  
اشخاص کجای توافق مظاہر قیامت و کثرت آن

بودند

بود مشا غر زمان که اجزای آن غنی آیات در غایت توفیق  
است در ازای عمر تو از افلاک است و سبحان افلاک  
که بسیط اند از غماض و برین تر اند و غماض از غلبه  
و جواهر فی الجمله از اعراض و چون اوقات احوال در غایت  
اعتدال و توفیق اندیشا در آن واقع شود لا حرم که  
و اعم الوجود و مکرر باشند و اثر در متشابهات و کمالها از  
واج و مظهره و هم فی حال و در کتاب که در احوال  
معاد و سابقان که بمقام آنها و رسیده اند و بقایا و خیر  
صورت گشته و صورت تضاد و اختلاف قیامت  
یکلیات مرتفع شده زیادت از ابراهیم بود که  
اصحاب الیمین اند چنانکه در کلام مجید فرموده است  
تسکین علیها متقابلین و در اختلاف اتفاق  
احوال طوایف سه گانه از سابقان و اصحاب الیمین  
و اصحاب الشمال در هر صوره و احوال با یکدیگر و تا پیش  
کرد و آنکه لفراف کریم فی کتاب مکنون

لا يمتنع الا المظهرين بتوحيده  
 العالمين **فاما** غایت کمال به جزی بالقوة  
 درو حاصل است بلکه کلمات حکمتها درو مکرر  
 و بواسطه تعینات درو پوشیده بالذات لا  
 ینزل باما العرض چون موانع مرتفع گردد  
 آید و انواع لذات حتی و دلم و خیال و عقلی  
 و کنفی بحسب وصول بملازم و موافق خویش حاصل  
 شود چنانکه که اشرف و الطیف الالباب و در کسب  
 بغایت و نهایت کمال ادراک خویش رسد و وجود  
 یکتایت با جمیع مراتب کمال بر ظاهر شود و معرفت کثرت  
 که حقیقت معرفت برودیت ماکر و وجود یو میشد  
 ماضی الی احوال ماضیة **فاما** معرفت نظری که لازم  
 و جودیت به نهایت حقیقه بر اطلو الله نشان گذار  
 و نموده و در نه طری و شهودی خاص کرده مرتبه که

از این

از این کمال بغیر آمد و سر از آسمانی مجید شود  
 یعنی رسید و باز در آخر آخر و ظاهر اول و ظاهر  
 باطن ظهور را نموده اکنون معلوم شود که خط مستقیم  
 و هر در صورت بنجره حقیقت دوری بوده است چه که  
 و اتصال نقطه اول و آخر جز در حرکت دوری صورت نشد  
 باز در حرکت و هر دایره محیط حقیقت نقطه بسیط حرکت  
 و نقطه عین وحدت منبذ را و الیه

یعو د هو الی قول و الی آخر  
 و الطاهر و الباطن و هو  
 یکل شیء علم و لا  
 حول و لا قوة  
 الا بالله العلی  
 العظیم



طبعة المطبعة الخيرية في القاهرة

نشریه بیست و یکم از یادگارهای کهنه است که در سال ۱۳۰۴

[illegible]





عده قانونی برای قبول خواطر و وجایب نزد سلاطین و اعیان  
در قبول القول شدن در میان مردمان و محترم بودن نزد عام خلق و موافق  
انبار انظار باید خوانده و چون بر انظار خوانده شود هر چه در حق  
خلافی و غیره و اگر کرد و در آن عدد درین سماجی و سه هزار و  
چار است **عده عدل** جهت دفع خدایان و مکتب و حصول دست  
رسادت و وقت طلوع و در حصول بخت بلند و دیدن تیشیا  
علیه السلام در خواب بر خط باید خوانده و بخت که چون در شب  
خجسته و آینه بدین عدد خوانده شود در بخت که که باشد از این  
و آنچه آید در خواب بر خط اما در وقت خواندن باید که با طهارت  
باشد متوجه قلب کشیده و چون تمام کند نه اکل نمیکند  
بر پهلوی راست بر روی بخت که وصلات هر روز در حضرت معصومی  
علیه السلام بخت یکم در خواب بر خط و باید که در وقت و استانی  
نرات و صلوات اندیشید دنیا و مافات در خاطر راه ندانید  
خواهد در خواب بخت و خوشتر که دارد با و که دید و خواب شود و آن

عده در تری که مانند خود نموده است **عده اول** برای سفر  
بمسافر در رسیدن غایت و حفظ و ولایت و دفع شر و در آن  
و قطع الطریق و بخت از غرق شدن و بخت از غرق شدن در کشتی  
در بخت و بخت و بخت و از و باید خوانده و چون کس که در سفر است و در راه  
از آنکه از منزل خود برون آید بدین عدد خوانده تا باز بهین منزل  
رسیدن از ششصد آفات محفوظ ماند و اگر در راه بخت خوانده و بسیار  
باید که بخت در بخت مصون باشد و چون بخت حاجی  
خوانده شود و در در کشتی یا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
باید که بخت و در محل اعلان کشته و نشانی در دیار بدین عدد خواندن  
ناید که بسیار دارد و این عدد درین است و در بخت و بخت  
باشد **عده دانی** برای بخت و در وقت و بخت که در آمدن  
هر که خواهد و در کس در دلهای است بخت و بخت که خواهد  
در روز و بخت و بخت او هر که در راه است و بخت خوانده  
اگر بخت و زمان برادر وی شود و اگر در خواب او خوانده شود و بخت

۲۸۲ هر که که بخواند و باد بر جانب می دهد آتش بر کند و آن عدد  
 درین تمام صد و دوازده است **عدد یک** بیست و پنج  
 اکابر و شکر است که در ملک اشرف و جلال تمام در نظر حق است  
 برینست در روزگاری خواند و خواند و در یک شب بیست و پنج  
 و باد بر جانب خاند و می دهد دل آن بزرگ برود می مردمان  
 کرد و آنچه مدعی می باشد از و حاصل و بخت و وضع و در عین  
 سلطان خواندن نافع است بر هر که برود و گفت و است  
 خواند و در روزی خود مالدار و اگر کتاب خواند و روی بدانی  
 چون در نظر باد شاه و سلطان آید خبر است که بهر بخت تبدیل  
 کرد و در نظر برینست منظور شود و آن عدد درین است و هر که  
 و چهار هزار باشد **عدد ناهم** برای تمام مهمات اخروی  
 و تمهید قبول دینی و اصلاح آمدن احوال و شرف و تیر یافتن و سر  
 شدن حق و مجرب بودن و میل کردن بکلیت شایسته است و چون  
 چهل شب می کشد و هفتین بدین عدد بخواند در حال و می صلاح

۲۸۳ تمام بدید آید و سیای نماید و عیال و بکیر و دوزخ طاعت در اول  
 و می ظهور یابد و بخیر و بر اوج تیر برین عدد و مندرج است و این  
 درین اسم که بیست و پنج بود **عدد فیض** بیست و پنج  
 معصیت و اینجای علوم لذت و مسکنست و این عدد بیست و پنج  
 خواند و چون خود و برود و بعد از بر آمدن در و میل از طبع و اقبال  
 بدین عدد بخواند ابواب فیض بر او گشاید و در دوستان و حکمت  
 در زمین دل او ظاهر گردد و در سه حالات عمده در امور و سرور  
 روی نماید و آن عدد درین است و اینست **عدد طایفه**  
 عددی شریف است و او را مفتوح الدعوه گویند و میل از هر دعوتی که  
 خواهد کرد سه روز هر روز در وقت که پیش از طلوع شمس و یکی  
 بعد از غروب و میل از غارب شدن و هر شب بیست و پنج عدد بخواند  
 خواند بعد از آن دعوت کسی که می بخواند بخواند و اگر سه ایام بخواند  
 که در هر روز در وقت بدین عدد بخواند و بهیچ دستور که شرح  
 داده شد خواند و شود بسیار فایده فایده و اجابت دعوات



و تفصیلاً حاجات و دفع مکررات بدین عدد باز بسته است  
و آن عدد درین اسم جعل است  
همان  
عدد و در هر وقت که بخواند بخواند عدد  
کافی است و در هر وقت که بخواند صدق تمام و توحید صادق همان  
مطلوب حاصل گردد و هر روز در وقت خواب که بخواند این عدد  
کمرش پدید خواندن و در وقت خواندن مرغ باران است و در وقت  
بغیبه و غم نباید گفت و اگر بخواند این عدد بدین نوع بهین عدد  
بخواند خوشتر نماید و در روز جمعه پیش از نماز باید خواند و معصوم  
حاصل گردد و بسیار فایده دهد ترکیب اوستا و برتجیا  
لَحْصَةُ يَا اَللهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ هُوَ مَعْنَى اَلْمَعْنَى  
اَلْعَرَبِيَّةِ اَمِنْ اِمْنِ اَحَدِ الْطَيْفِ بِاسْطِ قَبْلَةِ  
مَعْنَى جَلَالِ الْعَظِيمِ مَعْدُ خَضَعُ كُلِّ شَيْءٍ  
لَمَلِكِهِ مَكْنَى اَنْ يَرْقُ مَرْتَبًا يَنْجِي حَبَابَ وَفِي  
و يَضَعُ اَحْمَدُ اَحْمَدُ



۱۷۱

این مرد خانه ای را از او گرفته .  
 حیران درستی را میخواند . با خصلت دوست دارم .  
 و این را کتب میگوید . او را درستی را دوست دارد .  
 کرده است . جوان کو خسته میخواند . علی کتاب را آورد .  
 کتاب زمین را روشن میکند . این طبع کتابش را کم  
 طریق : آفتاب چرا روشن میکند : زمین را .  
 در عبارات ذیل مفعول مرجع را نشان میدهد بدین

نمونه ۲۱

مرجع مفعول : من دانیدم . مفعول مرجع  
 و (چرا) واقع شود .  
 ج - مفعول مرجع است که در جواب : (در)  
 س - مفعول مرجع کدام است ؟  
 مفعول مرجع

میدر خستد است .  
 ج - چه میفرماید : کتابش را علی

۲۰ -



